

خانۀ
مورای
مسی

رساله احوال و روایات
 و اخبار و کتب
 و غیره
 و غیره
 و غیره

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 و اخبار و کتب
 و غیره
 و غیره
 و غیره



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 و اخبار و کتب
 و غیره
 و غیره
 و غیره

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 و اخبار و کتب
 و غیره
 و غیره
 و غیره

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 و اخبار و کتب
 و غیره
 و غیره
 و غیره

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 و اخبار و کتب
 و غیره
 و غیره
 و غیره

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تجدید نظر در فقه
مؤلف	آقای سید عبدالحق طباطبائی
جلد	۱ از ۱
موضوع	فقه
شماره ثبت کتاب	۱۰۷۴۷
تاریخ	۱۳۲۸

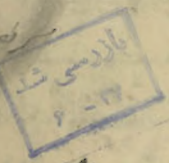
کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 امدادی

رساله احوال و روایات
 اخلاص و کمال
 از صاحب کمال
 و غیره
 در بیان احوال و روایات
 اخلاص و کمال
 از صاحب کمال
 و غیره

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در این کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در این کتابخانه



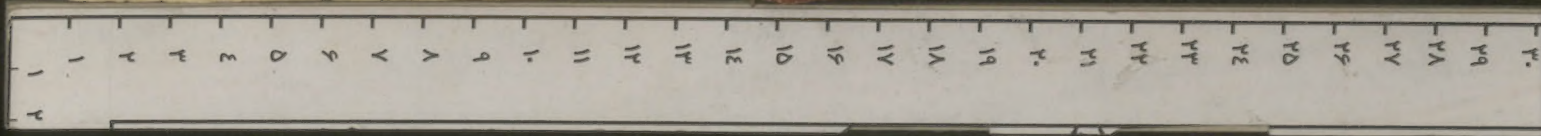
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در این کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در این کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در این کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در این کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 در این کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجله رساله اخلاص
مؤلف	جلد (۴) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت	۱۳۰۷/۳/۱۸

خطی اهدائی
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 ۴۰



رساله آغاز و انجام
اضافه کاتبی
ایضا رساله موسوم به
برای ایشان شریک
ایضا رساله در فضیله
و غیره ایضا
زجر العنق فی زجره
کتابت در سنه ۱۲۸۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
در تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۲۰
ثبت گردید

العلم فی لغز القدر فی الحقیقه
در علم الکبریه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۹-۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تصفیه در سنه ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تصفیه در سنه ۱۳۰۲

ما که در این کتاب در بیان
نظم و نثر در فضیله
در احکامات و در احکامات
نظم و نثر در فضیله

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: تجرید ریاضی	
مؤلف:	آقای سید محمدحاجان طایه ای به کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جلد:	۴ (۴)
موضوع:	ریاضی (۴)
تاریخ ثبت کتاب:	۱۳۰۲/۱۰/۲۰
شماره ثبت کتاب:	۱۳۰۲/۱۰/۲۰

خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴۰

مذاکره و تحسین آن کتب و جعل شد و اگر حکم کنید را که از آن کافیه باشد **باب دوم** اندک است از آن
و فصل است **فصل اول** در اختلاف مذاهب مذکوره که اختلاف ادیان و مذاهب را در
مردم که از این است و لیکن اختلاف جمیع آن بر چهار اصل برآمده **اول** اختلاف در
کار و علم و غیره در معرفت و شناختن مبدأ و انت و صفات حق سبحانه و تعالی مانند
اختلاف مصلح و محدود و هر که این را بگوید و چه که میگوید حدیث او شده اند و قائل
عن ذلک و اگر **دوم** اختلاف در بداهت است چون اختلاف جودان و در بیان کردن
که اختلاف ایشان در معرفت و شناختن روحان و غیره آن واقع شده است **سیم** اختلاف
در مذهب است مانند سنی و معتزله و شیعه و خارجی و آن که شناختن امام واقع شود
چهارم اختلاف در عقاید است چون سنی با سنی و شیعه با شیعه و معتزله با معتزله
و این اختلاف را که در شناختن اجماع است لیکن این اختلاف در فروع از اختلاف مذاهب
ذخیره خبر که هر که در مذهب چری باشد تحت از فروع دیگر نیز تواند شد و هر که از شیعه
در تحت فرما را باشد و اندک شاخ و برگ نیز از همان تحت فرماست و هر مذهب از آن
اوست و بدانکه این اختلافات بسیار که شایع گشته بهترین از اختلافات مذاهب
اصول است مختلف است که هر کس بغایت خویش عارف بودند و لغت و دیگران را

لایا

میکردند و چنانکه تاری بخت تاری و با بر لغت با پیروی و علم بودند و چنانکه این کتب را
و با اینش معرفت حاصل کنند و با یکدیگر حرف میزنند و لا آن اختلاف که در فروع است نه از مذهب
در تحت بصیرتند از عین آن مذهب نیست **شنبه** که بگویند و دیده **چ** لایه و ادب چنان
و است که آن جز با یکدیگر نام مختلف است و از آنکه که بگویند و با جمیع آنها را بازش میخوانی
و مطلب آنرا با همه آنها را یکسان ملاحظه نمایند چه اگر آب را با یکدیگر نام مختلف نمایند و بگویند
آنچه دیگری خوانند و یکدیگر چشم نمیکند که بر خلاف آن باشد که چشم میبینند و در مذاهب مذکور
را در یک خوانند که و البته انحراف است **صوم** اندک علم و چه بر عقلی و با آنکه و تشریح همه را از آن
نیست بره اصل است **اول** و استن و تقارن و تعارض و معرفت و هر که در آن برین
انوار که در عین داشتن آن نیست و در شب و همچنان داشتن آن **دوم** و استن
آنرا شش جهان هم و معرفت نفس و خویش پس اگر کسی که در علم سخن بگوید مانند شش خنجر
بعد که در مطلب صریح و خلاف نمید و در هر کافیه ملاحظه نماید و از تحلیل مذهب هر مذهب
نباشد و لیکن جماعت مبدلان بسیار و پیغمبران و اولاد و عالمان چند به ایشان برآوردانی
کار نیست و از برای مبدل و عقائد انبخته شده اند و غرض را بر این است که با آنکه با یکدیگر
بازگشت خواهند که در جمیع ایشان از آن سخن حق سبحانه و تعالی میگویند و

سخن گفتن کتابت کردن بر نفس مجرد مددک است بقدری برساند و کس ظاهر این
 و زمان بران نفس را بداند چنانچه نفس را در اختیار کار خود را بپسندد و کس
 نفس را چنانچه در نفسی جسم پیش از آمدن بدن بکمال طاعت و بصورت و لذت خود از دست
 آورده و در لائق عالم بزرگ و جودش و متفرق در کند که در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 انداخته و ای کار خود را بپسندد و متفرق را در خود را که در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 مری نباید گفت و باید بگوید که کمال است و اینجه در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 کدام حدیقی چنانچه در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 سازد پس این سخن در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 بپسندد و در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 حضرت حق بپسندد و در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 در جودات این جهان را از عدم بر جود آورد و جودش را در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 بپسندد و در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 نویسنده که در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 این جهان را از عدم بر جود آورد و جودش را در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا

از حضرتان پیشین
 کتاب در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا

این سخن

از زمان پیش از اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 سید حسن بن علی و اعدا و دشمنان یک صلح یافت و اعدا و دشمنان یک صلح یافت
 از اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 که اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 هر کس که در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 هر کتاب آفاق و انفس را در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 سید حسن بن علی و اعدا و دشمنان یک صلح یافت و اعدا و دشمنان یک صلح یافت
 آیت کتاب و جودات را در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 هر که در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 هر که در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 اگر هیچ در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 پرسند که چه در اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا
 انوار و اعدا و دشمنان یک صلح یافت و اعدا و دشمنان یک صلح یافت

باید از اینجه بکمال و شوق پیدا کند که در دنیا

همی رود و جاری باشد چنانکه او را هیچ بناید گفت و حرکت نماید که این بناید گفت که هیچ بناید گفت
 کتاب خویش صفات آیت لاری که در فرمان خود عز و قدر را در ظاهر باطن این جهان بایست
 پس آنچه که در جهان مردم مرتب کار هر یک را بداند پس هیچ بناید گفت که نه گانه ظاهر باطن این
 بزرگ دایره هر یک علیحدگی کار می مخصوص بهودیش آن تفریق چنانکه هر کس که می داند که هر یک
 و شغور کار هر یک در ظاهر باطن این جهان بزرگ ظاهر و مظهر است و ممکن است هر یک جدا و جدا
 انگیزد و آنکه چنانکه روح نفس مردم در محکمت بران پادشاه است و کافرهای جمع عالم بدین
 و با وجود آنکه هیچ ذره از جوی بدن از تصرف و تعلق روح عالم نیست و دیگر همه و جهان و جبار و مدد
 نیست چنانکه تصرف و حکم او را هیچ چیز از جوی بدن جدا و جدا نیست که در آن عالم و کاری تر آن
 و در آن کاری پس چنانکه در این جهان بزرگ نیز تصرف و تاثیر حکم او را حضرت آفریدگار عالم علیه
 در آن ذرات و هیچ جز در آن از جوی بدن جهان بزرگ نیست و مجموع ذرات موجود است این جهان
 بزرگ و جهان که چنانکه خواهر و برادر و باطن در تحت فرمان حکم و تصرف او را هیچ بناید
 تعالی قدرت و حکم و مجبور و شمر و فرمان را در اندام و بس که بایست که با وجود آنکه هیچ عالم
 و حکم جناب مقدس او را که صفات عالم نیست اما هر یک حق تعالی را که سعاد و در بقدر ذرات
 کائنات در دنیایات هر عالم چنانکه فرمان گفت هر آن عالم و کاری تر آن گفت هر آن

ال

کاری شده چنانکه در عالم آیهایش توان گفت که بر صفات زمین بنشیند و هیچ بناید
 آتش توان گفت که بر کن آب بنشیند و آتش که در آسمان باران بر آید از زمین نیست
 بر آید و چنان آتش تا بماند بر آب بر آید و در زمین نگاه دارد و ظهور را در زمین که او را جلالت
 از حد برکات نماید و رفت و بکار بناید آید بلکه موجودات جهان ظاهر و مبدلات جهان باطن
 و قدرت و حکمت بر صفت می تعالی شانه بر آب بر آید و در وجود است بنشیند و بحال مشیت است
 می حرکت و کار کند و فرمان را در بر آید و حکم و فرمان در بر وجودات هر جهان جبار در
 به آنکه او را بایست گفت و کار بایست که چنانکه می نماید الله الله خلق مسیح سموات و زمین
 متشکون تبارک و تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قدیر و تعالی بکفر شیء علیها
 در آن عالم و چنانکه در آن کائنات و قدرت و حکمت و امر او را که در آن است
 بر آنکه در حضور و فعل که در شته توان دانستن که در کل موجودات هر جهان از وجود
 عالم برین عالم به تعالی به پیوستنی باطن ارواح و به تعلق جسم بقوتها و روحی در آن
 هیچ کار بر نیاید هیچ جسم حرکت کند چنانکه آنکه عالم گوش باطن قوت شنوائی
 در مرتبه چهارم باطن واقع می بایست که باطن نا آنکه از راه قوت شنوائی پیدا می آید چنانکه اگر
 آلت گوش باطن قوت شنوائی پرستد باطن هر آنکه بتقدیر قوت کار در راه چشم و لایق

از باین جهت و بدانکه این نفس از آنکه ای که درین چهار پای از جای برخاسته و باین پائیکه
 در زمین دارد مانند مرد است و قادر و آن پائیکه که در نبات دارد چون از جای براید و کفایت براید
 انکه نباتات انکس که بخش نیست در زمین چنانکه در نباتات که بهیچیکه از غیره کوفی ری میماند
 معنی رسیده بهای معلی نیست و لیکن چون بمثل مردی بر بر علالت رسته و قیامت پیدا آید
 و در آن درجی بر خیزد و بخت شادمانی غرض دارد و بدانکه این چهار پای که نفس را کفایت می نماید
 مانند غلات ثلاث است و آنها اول چمن زمین و دیگری نبات و سیم بهیچیکه درین هر یک پای
 بیاورد که ثبات بر پدید آید مردم بر بجهت تحمیل آفات آخر کار چنانکه در باب چهارم یاد نمودیم
 و چون در کشتن است که این چهار مرتبه را باید که کشت نفس باشد و اما انکس که بر خیزد پس در مرتبه
 آن طایفه که حق تعالی عزت نه پیش خود برای تمیز آن مرتبه بر داشته است هرگز چنان
 عالم اینان جمیع ایند بجهت تمام مرتب خود و مانند فرشتگان حرکت در محکات
 مانند فرشتگان سکون در محکات و همچنین فرشتگان سکون در محکات و در محکات
 پس این مردم خود در حقیقت شناخت و از اثرات ملکوت خویش حقیقت و از اثر
 کرامت چنانکه آن جهان مایه پدید آید و بداند که آن چهار نفس بزرگوار است و از
 رفیع که در آن بر خیزد و مستحق است که اگر نفس احدی خودی بودی که از نفس پاک است

سکون

هرگز مردم هیچ اندیشه نداشتی کردن و اگر نفس حافظ که لوح محفوظ است خودی بودی هیچ
 چیز بود و نفسی داشت و اگر غیره که نفس اقله است خودی بودی و صیغهای اهل دنیا مردم
 بکفایت نماندی و اگر نفس کاتبه است خودی صفتها و هر قدر از هر که ترستی داشت و باز از هر که
 اگر طایفه حرکت و سکون سجود می نمودی و سجود می نمودی که نشسته بر کفایت نشسته بودی و حرکت
 سکون با آن طایفه سکون خلق با آن حرکت و حرکت با آن حرکت با آن نشسته بودی و نشسته بودی
 در این حقیقت است بدانکه ای کس کس همان نفس خودی است که کس که کس که در راه و در
 از پیش خود دارد و بدانکه چون در حرکت و سکون نفس در سجود مردم پیش آمده که گفت در سجود کردن
 در مردم بعد از آن پس گرفت و بدانکه ای کس نفس نشسته در اندیشه کردن مانند هر غایت که با وجود
 در از راه الهام و در دایره کمال بر نمیدارد چرا که این نور الهام بطن و کس نشسته در سجود
 پدید که در پیش پس بدانکه در سجود هر نفس که خود را در اهری و در سجود و نفس غلبه گیر و بلند
 از نور رحمت و فیض طایفه الهام بریده و سجود غلبه کاشش و برانده و پاک کند که دین و سجود
 راه در حق بوده باشد چون شدن این پائیکه که از حمایت و پرورش آب و هوا آتش بریده
 شود و آتشها را در حالت کند و تحریر کردی و کلمه فصاحت شد و در کار و سجود و در سجود که بر
 در الهام و حمایت طایفه رحمت مانند زمین پائیکه که حمایت و پرورش آب و هوا آتش پرستیده

[illegible]

دافغان برود رهنمای او را هر چه همیشه از دست و سگوست و چون چهره دود که در باطن دگر با بصر باشد
مانند آنکه در روشنی روز دریا را گریه جوید یا آنکه مانند کسی باشد که در خواب را از پل در خواب می آید
در خواب چو که شخص سلام حقیقت را بداد خواب را بشناسد و هم حقیقت میداد بر آنکه چنان
چو کس را یقین خوشی و سعادت دلد و چو کسی دیگر که در دود و دگر که در دود و دگر که در دود و دگر که
گفته اند این است چو که آن پس خلق هر یک را میگوید و تمام مرتبه دود که با یاری آن است که بعد
عز و بعد سخن که بعد از آن است که هر یک از نفس را میگوید و بعد از آن که هر یک از نفس را میگوید
اتحاد از میان و دایره خود پس برین راههای گفت که در هر صورت و در هر وقت
مانند که هر که در ذات در فحیصت و در آن دفع چهری بعد باشد یا آنکه خفیه است و در آن دفع
پس آن فحیصت بر آن رز با هیچ یک که در هر یک از آن که در آن کار را شایسته ام و در آن
آون دادن در هر یک از این قوت است که هر یک از ذات دارد و قدرت و در هر یک از آن که در آن
خلق در آن هر یک از آن که در آن مانده اند که آن پس آن و در هر یک از آن که در آن
معتقد است که بهر راه و قدرت بودی در آن کوی تقدیری که در هر یک از آن که در آن
و به هر حق با آنکه پس چنانکه هر یک از آن که در آن قوت الهام مددی
باید و در هر یک از آن که در آن قوت و در هر یک از آن که در آن قوت الهام پیدا میشود و در هر یک از آن که

ایست بر بندگان خداوند عز و جل دست نیست که با چنان دلی و علم از برای پرستیدن
 الهام بخیر نصیب می شود و یکدیگر نفس را می پسندد و از عزت نفس اعتدال و حد می کشند و اگر گفته
 که ایست در آیه تهمید مردم را و کسی تواند که در برابر الهام خسته بماند و نفس را این است
 که در اسیر این مردم و جمیع جهان این پرست است در برابر الهام خسته چنانکه هر کس بران
 در بیان آنکه آیه نفس نشان با وجه فروغ نور الهام ملامت می دهد و کسی را می رسد و در آن
 خالی نیست بلکه شرف و عده پس آتی معلوم و شریک گرفتن و در اندر کارای حق مانند پرست
 دادن در حق لذت برای باز کردن و برودان که چون با آید هر آینه با رویه شش شسته
 جسد با دشا با نغ و خفتش لایق محمد سلطان بعد اما همیشه بدن ایست با با جمیع
 در یک که تا بر آید و در آن است بر آتش زان آتشند پس چون آید این کار را بر آید و در آن
 گفت و در آن را یک بعد از آن است و احد و لا یزالن تخلفین لا فخر کم ربک و لا کانت
عظمه و کانت ربک لا یزالن جهم فرم و بخت و نفس ایمان بیا که در جبهه باران در
 دین و نفس است که در این جهان بد و گشاده و شعله و آتش است حکمت و است
 حضرت اگر خطبانه عارف شد و یکدیگر را است بران ز که علم و معرفت او را با
 تواند که در آن زندان و در آن نامه عدد بر این ایقین بدارد و کسند عمام از روی و نادان

اولی

و در اسیر ایست و در خیال باطل است که در فایض با آید و شسته در نه الهام در حق است
 به طاعت مجادیه پسندد و هرگز است که جسد پس می زید و سر و است ایست بران و با یک
 و کید و در کتاف و شمشیر که گفت و ادا قرات القرآن فاستمعوا له و یسمعوا له و یطعن
 علی الذین آمنوا و صرح بهم بترکهم انما سلطان علی الذین اتوا الذین اتوا الذین اتوا الذین اتوا
انک الهام خسته و در آن بر جبهه بنا که و کس دیو الهام فرشته بر چهار روی آینه کی نما
 و از روی تن باشد که همیشه بدست چسبیده و میر کند در برابر الهام فرشته عقد و حد که او بسته
 بدست است که در میر ناید و هم مانند صورت جهان مردم و صورت این جهان است که مانند علی
 و عقبه است با پس میان و سوا اس الهام پس چون در آیات و نفس جهان پر لید و نوری
 بنفشه قی و پشیمان که هر کسی که عارف خداوند خلق از روی تمییز و نادان که در هر آینه
 و کس بهره و در آینه باطل که از جبهه و زبان که در دست چسبیده با آید باشد از پشیمان که در
 خیال باطل نه هر که در لیس کن چهره آیات حکم و صفات حکمت و قدرت اندر کرد و پس چنان
 بتالیف سخنان در دست و راست که در صحنه با نهار فدای حق و جسد مطهر و در صحت کتاب
 و بخواند تحقیق و یقین خیال باطل بر طرف شود و کس برود و معدوم گردد و کای آن غم
 حکمت و دانش آید و آینه شمشیر که با جوشده الهام بجای آن آید و قر که در از در فرشته خان

و همچنین آنرا که نیز ذکر شد احوال خود همچنان میگرد پس با تغییر دیگر چنین حال که فاکان بزرگ بود
از مقام جمیع پروردگار تو چه در احوال غلط بود مردم شد و با فاکان گشت همان نام حقیقت خبر بودی
با بعد نفس این یک شاقن معلوم شد که همیشه از برای تن مردم در گوش احوالات و دیگر گشت
بلکه یکدیگر یک ل فویش پانید و در قول غایت اما آینه دیگر نیست که احتیاف احوال نفس را نیز در
نیم در نفس که در اول مرتبه نفس را حاضر بود که بران حالت اندر شوروی و بنیز از تو جویستی
نداشت و بهین صفت حس بودی و چنانکه بقوت سمع سمع و بقوت بصر بصر و بوی بوی و از
و دیگر فاکان گشت که متولد بود در مرتبه دیگر حاضر داشت و عالم بود پس درین مرتبه که گوش اوصاف از نام
و مقام نفس پروردگار نشد چنانچه در جبر نفس بود با صفت جبر معروف و همچنین در مرتبه نیز علم
نفس است با صفت علم و دانش موصوف پس تا از نمودن این و آینه معلوم شد و دیگر گشت که درام
پرستد و در گوش و تجویر گشت و بعد از این و مقدمه آن توان گفت و هر آنچه در نفس و گوش است
هر آینه از حاکم و جزئی و راسخ و بود و دیگر و دیگر و دیگر که در آن گشت و با آن احوالات و این
آن چیز که از برای بشد حرکت جنبش و تغییر و آنرا آغاز گویند و در آخر بر آنکه و در آخر جنبش
هر چیز رسد در گوش بدان چیز متولد شد و آنرا آغاز گویند و لیکن باید دانست که در احوالات آغاز
بهستی و در آن آغاز گشت و نیز در آغاز و انجام طبع آن گشت چنانچه در باب گشت و در آن گشت

بگویم و در آن زمان از حساب خدای کردند و کردند که بخواهند انجام دهنده را باز جویند چنانکه
 دیدند که بر آن آغاز و بعد از هفتی زمان بسبب جنبش و حرکت است هر زمان با اندازه جنبش و بعد از هفتی
 بگذرد و هرگز است نه از هفتی پس هفتی که بعد از هفتی بسبب جنبش و حرکت است همچنان همیشه و همیشه
 بسبب استی و عدم جنبش و حرکت بود و البته آنوقت نفس اندر قوس سرانجام بازگشت
 هر چیزی در آن بود که با یک صلی و غریزی خود باز رسد و در عالم غریب با امری که پاکیزه کرد
 پس این چهل غریز و صفت و امری که از آله و ابدای دستان خود توان یافت بداند و ابدای دستان
 نفس آن جهان است که با این عالم است و آن عالم در عالم نیست چنانکه در پیش گفته ایم اما نفس
 چه نه اگر آدم تا پس بر آنکه نفس پول در دایره بود که آن جهان یعنی انعام که درشت جنت نیست
 بر آید زنده باشد و تحت رطیف و قادر بر مطلوب و غش و کامکار باشد بسبب پیوند و خلقت
تعالی عالم نفس حق سبحانه و تعالی داشت چنانکه هر چه خواستی توانا بودی و در کمال توان
 یافتن و بر آن خدای تعالی عرض می نمود چنانکه گفت با آدم اسکن است و در دایره ای که است پس چون از آن
 که از زمین و ابدای خود میگذارد که رشت میفرزد و عالم حیوانات تحتی که همان لحظه از آن
 حیاتش موت گشت و اندر آنش مبدل بطبع کردید و با نقاش گفت و درین نسخه بدید
 اندر شخص صحیح بعد از آنکه چهار شود و از عالم تحت بر خیزد پس برش برکش آید

و ما کان فی ستران بکل لایله الا حب او محرابه حجاب او بر سر کلاه فرجی با دانه نایت را کزن جدا کرد
در آینه کدین سخنان که مذکور شد گوشه بجزد بنظر ازین تقریر در آینه که بر روی کف ده دقیقه وقت
در دست اول در سینه سبک شد و در باهر گوشه بشود سیم در شد خاص ازین چنانکه
بشرح کتبیم پس بدانکه بکوب این سه وقت بجزد بشود خاص ازین کف هر معرفت حایثه ای
میگرد پس بطریق معرفت نفس یعنی سه وقت تواند بود پس اگر مرتب نفس که در تحت
نفس است سه وقت پیش ازین سه مرتبه پیش ازین سه وقت نیست و در هر سه وقت
که در تحت نفس است سه وقت سه طبقه در کلام مشهور در کلام که درین سه مرتبه است
که بر بال سه شریعت را بر بال سه قسم شریعت یا سه مرتبه مانند اهل توحید را بر بال سه مرتبه
نمودند و اهل توحید را بر بال سه مرتبه را در نمودند مسیحیان اهل قرآن را بر بال سه مرتبه را بر بال سه مرتبه
و بر روی دهنه یقین و بحرمت و کرامت دی عارف و کرامی در سبک و فرمودند
از میان این همه پیغمبران این سه شریعت را گفت که پادشاه در این چنانکه گفت با اهل الکتاب
یعنی شیعیان پس آن سه وقت و بدایت نشان است این سه مرتبه و بعد از آن
در دوح ثلاثه که در زیر نفس است فی اندام آینه علامات ثلاثه طایفه حیرات سه گانه
که بر بال و پرده و چهره اند بر طرف کعبه و در زیر قدم آورد چنانکه گفت در تحت کعبه

عبدالله

بدانکه سبب حجاب این سه شریعت از علم طبیعت و بهایم به کاذب که فردا است در سبک و روان
چنانکه گفت عبدالله حقایق امور سه و الا فخر و العرفان چنانکه در قصه غیر گفت فی رسول الله
اینکه صدقاً لیاپن بدی من است و بهر ابرو دل فی من غیر از سه مرتبه حضرت عیسی
در سبب این سه شریعت است پس ازین سه تقریر معلوم کرد و در زیر دوش خود که در کعبه
حیدر که کف نفس مردم جان در آورده اند که در تحت حجاب حضرت تو از بر حجاب که ازین
سه حله فرستادن پیغمبران دار مال سه سبب است از حجاب حواضر و هر که خدای را از
سبب نیست شنیدن نام دیدن نام و ادراک کلام بسم الله و نفس ساز و عارف که در آن
تاز حقیقت کاراگاه شریعت و الله التوفیق عبدالله حقایق امور سه و الا فخر و العرفان چنانکه گفت
آسمان را حجابی که در میان این جهان و آن جهان و مسیحیان و کسان چنانکه در کتب است
و هر دو آب زمین را نیز چهار علامت مختلف عالم که در میان است یکی آستان بر
آتش و یک خریف نشان آب و دیگر زستان نشان زمین و چهارم بر نشان
هوادر یکدیگر چون پادشاه که در در کاش حجاب از خدا کانه بر تریب نسبت نشان
بنیاد است سالها آخر عالم شماره یکی باشند بر دهگاه بر تریب که غایب شد پس چون نشان
نوبت حجاب در پس بکلیف دهد و خریف نیز نوبت حجاب در پس بکلیف

عبدالله

در نشان چون نسبت بخوار پس چهارم را بر وی دیگر زمین را چون امر که چیت
 لکان دیگر وی در زمین در راه ای او جمع شوند و دای وی که سینه تا انگاه که ما شمع
 زمین متحول که دو صحرای و در دوازدهم زمین در آفتاب بر زمین دارد و چون
 طرف کند نشان سحر خدا را در سجده و چنان هوا آب چون در صحرای بر زمین
 خانه و مکان زمین را یکجا می کشد که نشان اای سحر لکان که در پیش
 دیگران زیارت زمین آید و چنان ستارگان نیز جمع شمع و فیض بخش از زمین
 و سیاهی نبات تمام هم در صحرای زمین در زمین که گفت و انجم و شهر بکدان می کشد
 از جمیع چهار لکان زمین چون غیر نایب است صحرای از روی زمین را یکجا در یک
 شده اما چنانکه لکان صحرای را هم آورند تا جمع شوند و در پیشان مراجع بیدار
 و اما به جمع جمیع عالم حرکت آید و همه چیز را در یکجا بکشد کسی را که
 از خواب بیدارند و اما به جمع سیم در جهان مردم آیند و از خواب طپت است غیرند
 بخت شازده و غرض را در جهان که نشسته را عرض کنند و غایت و اصرار بر خیزند
 کنند و خدا را در راه کار را با نون پدید آورند پس زمین بکشد و نشسته شود که حاجت
 در خیرت که بار و ثمره او صحرای و یک مردم است و صحرای مردم در خیرت که بار و

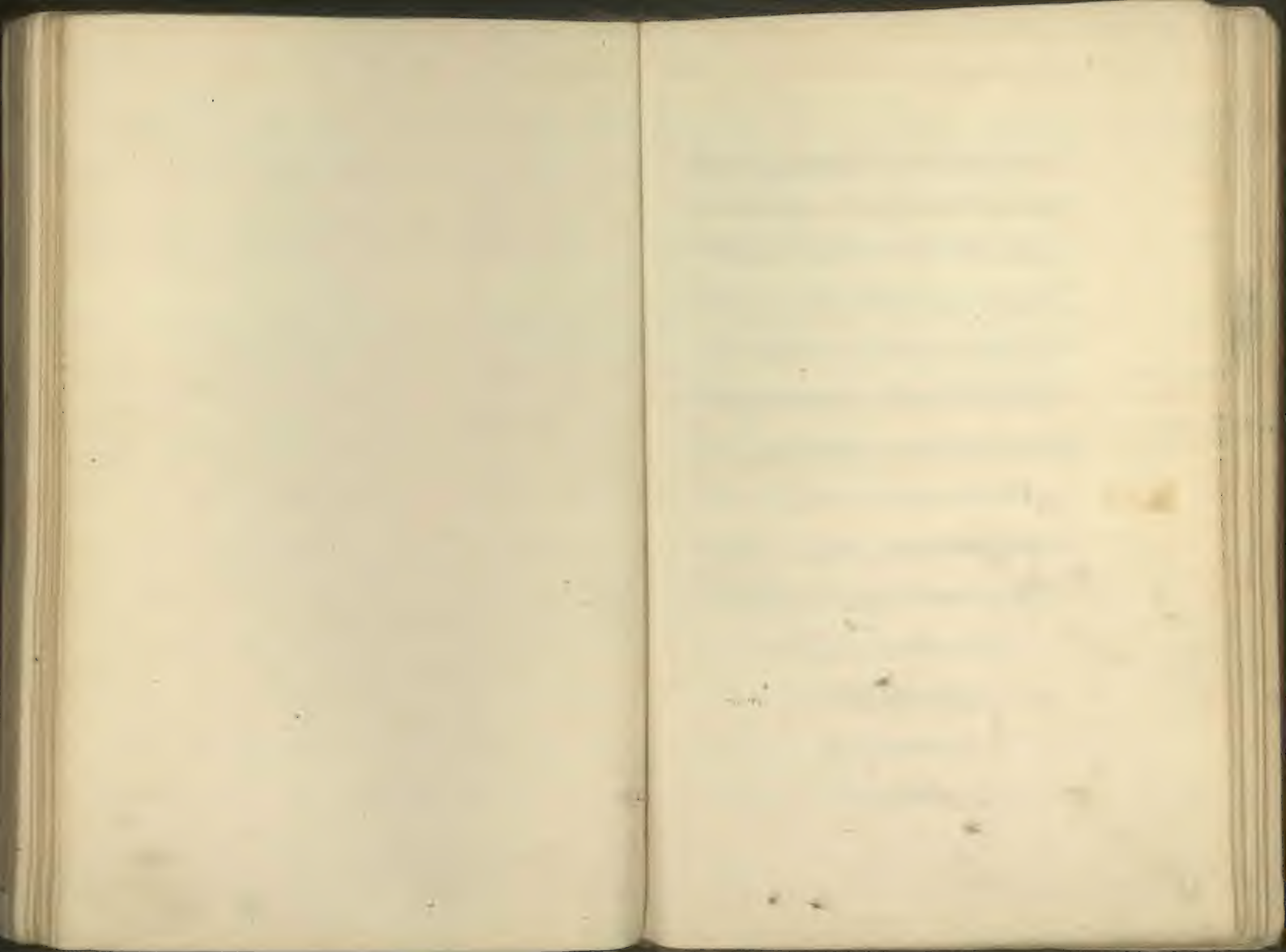
ادوات

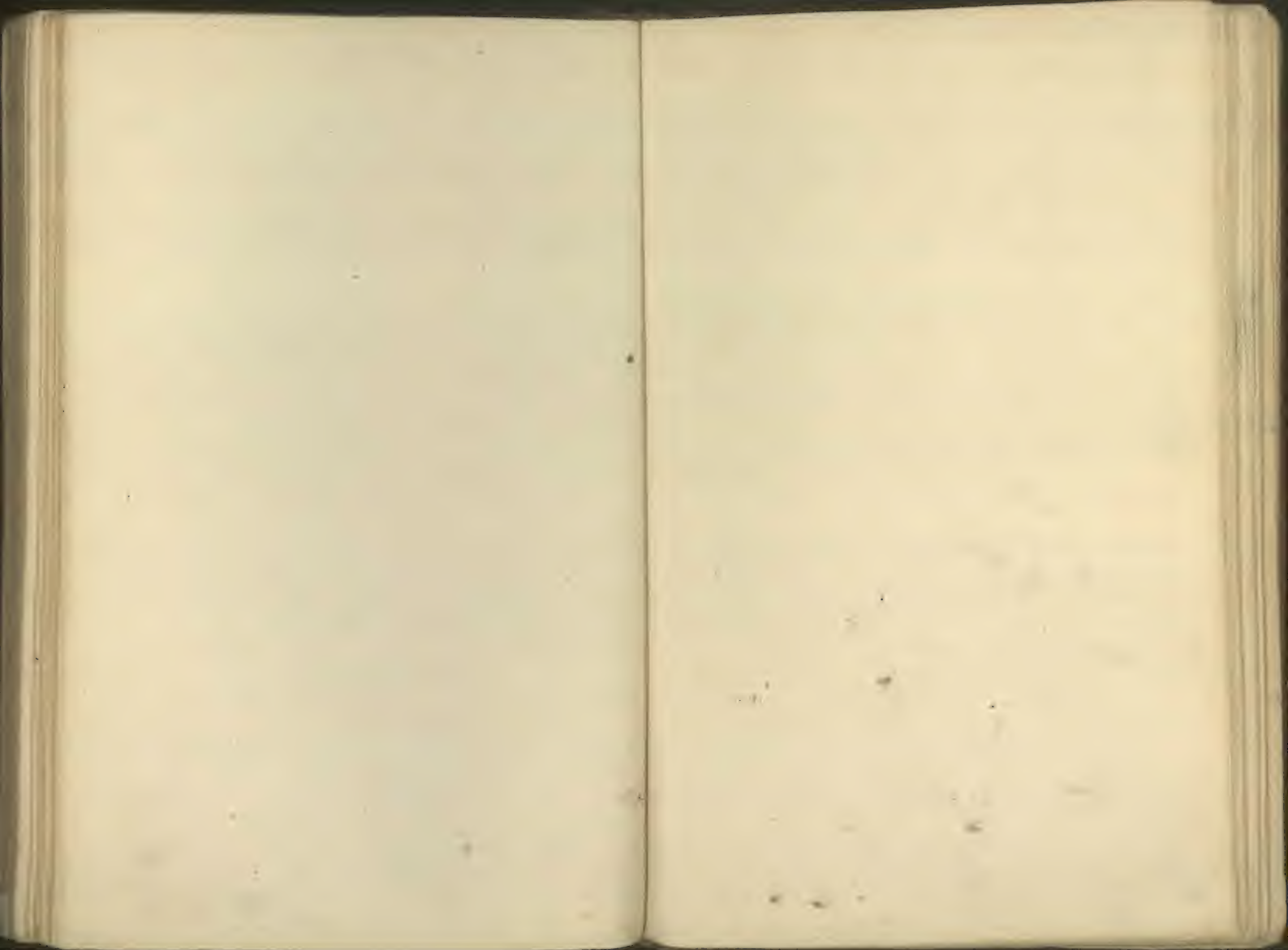
ادوات است و خرد درختی است که بار و ثمره او صحرای قالی و لغای خدای و درخت
 تا هر جهان درخت بار و ثمره او صحرای و در راه با لایه التوفیق **صحرای**
مردم درختی است که بار و ثمره او صحرای است که با لایه التوفیق شود و چنان که سعادت
 مردم بر روی بوی از روی سحر صحرای است و احوال تیرین صحرای است و مردم از خود و احوال
 خود که آخرت و سرانجام بر حقیقت است پس سرانجام حقیقت است که در آن در گذر روزگار
 که در پس حال صحرای مردم اگر چه در زمین و سیاهی است چنانکه گفت و انجم و شهر بکدان
 در حسن تقییم لیکن هم بایدار است و پرستد که در است و اما حقیقت سرانجام آن جهان
 دیگر است که آن عالم نایب است چون از زمین عالم بگذرد با عالم رسد یک آن بود که
 پس چنانکه بصورت جماله درین جهان برآید و صحرای علی حقیقت صحرای است
 جهان پس یکجا صحرای است که در این جهان صحرای است برآید و صحرای است و صحرای است
 شود و برین و برین و صحرای است و صحرای است و صحرای است و صحرای است و صحرای است
 چنانست که اگر شمع بار و ثمره او صحرای است و صحرای است و صحرای است و صحرای است
 پدید آید و صحرای است که در آن شمع صحرای است و صحرای است و صحرای است و صحرای است
 که و صحرای است و صحرای است و صحرای است و صحرای است و صحرای است و صحرای است

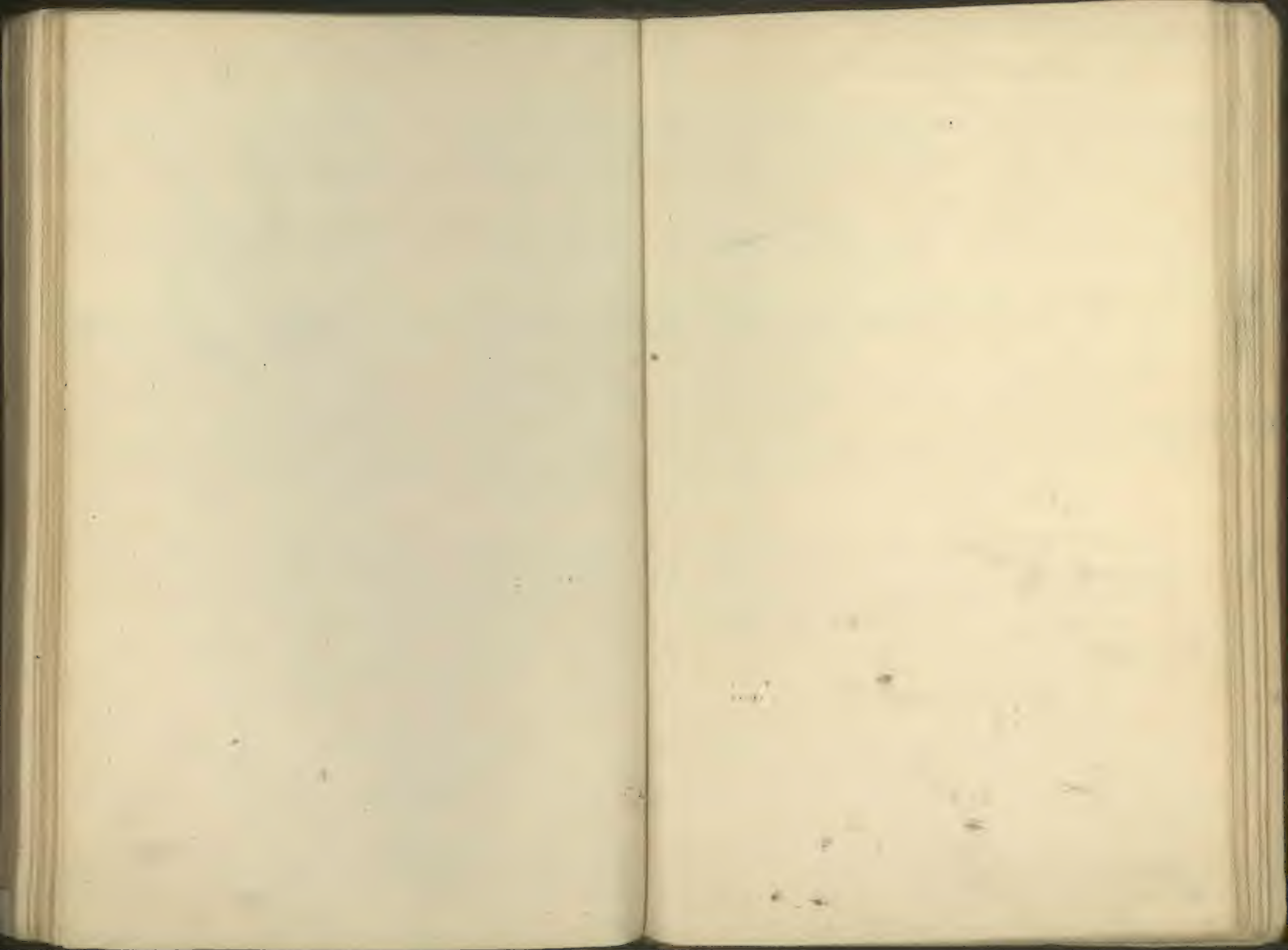
اشهادت علم و جهل مانند بریده باشد از آنکه آشفته شده که نه ثواب را شاید از عذاب را و جهل
 هر سعادتمند علم یقین است و احدی از ثوابی که به جهت پس از نفس نیست و ثواب را که در دنیا
 و آتش را که هر چه باشد در رحمت است و در دوزخ است و حال آنکه نفس را شایسته جهل است
 هر آینه در هیچ عالم باشد پس نفس را از علم رحمت است و از جهل و بیخ را از لغات است و هیچ نفس
 از علم و جهل است پس چنانکه باید دانست که نفس را در علم و جهل چون کافور است پس باید که
 به علم و حکمت آشفته شود و هر آینه بر سره که در دوزخ است و شایسته که در دوزخ است و در دنیا
 باید پذیرفت و اگر همان کافور است چنانکه عقیده وجود و بقا در هر آینه بخیر و خیر نفس است
 معلوم است که احدی از ثواب عذاب را و آتش و جهل و غیبه را که در دوزخ است و کار بر او که
 یکی از کار میانه در آن است و همان چنانکه در آن ایام چنانکه هر چه که آشفته است و هر چه که
 و باقی از دوزخ و کار و دوزخ و دنیا را این چنانکه به جهت کارهای در اوست و هر چه که در آن
 خود را به این جهان و اما در مرتبه علم و دوزخ و ثواب آشفته باشد مانند جهل است و هر چه که
 عبادان و عبادان از برای دوزخ و ثواب آن چنانکه را تا به جهت است و در آن عالم هر چه که
 خواسته که کمال نفس را در جهان نیست پس هر نفس همان است که بقدر کار و کار
 پس هر نفس همان باشد و در جهان نیز تحصیل سخنان خدا و تعالی هر چه باشد به عبارت است

عزیز

عزیز و تعالی و نفس چنانکه روح و حقیقت و در دوزخ باشد که هر که مردم در این عالم
 در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 و به کس که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 پس چنانکه نفس مردم نیز به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 هر آینه که از آنکه در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 و از آنکه کاران در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 و به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 اران آنجا که به جهت است و ثابت است و در آنجا که به جهت است و ثابت است و در آنجا که به جهت است و ثابت است
 و صانع و کارگر پس این نعمت که از آن هر آینه علم و دانش سخنان حق تعالی را در دوزخ
 که چون نفس و از آنجا که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 صرف و خرج بیشتر نماید معرفت را از آن که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 زیاده که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 و آینه و چنانکه هر کس که به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه
 هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه هر آینه باشد و هر چه که در دوزخ و یا به هم رسیده و میانه







بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

انسانیت کے لئے

بسم الله الرحمن الرحيم

قصه

ان کا یہ شرف و مہر ہے کہ ان کے ہاں ان کے ہاں

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

همانکه سبب است در آنکه ای لم بود به متکلم کردن و انستن خود که نفس است از این جهت
پس هر کس در حق خود و خود را می باید از معلوم و معلوم است پس دانست و از حق و حقش محرم
بنمای او بودی علم و حقش در حق ملک و ملک در حق جان هم و حقش را و در دست
در دستش کرد و هر تیز از روی از دست و کلبه باغش به ششم مانند فرایش در یک شکاف
را که خود میوه رسید پس آنکه با جوشیم لغز لغز که با تا بر مثل راه دارد و دیده یعنی
فرایش هم دیده به بر این حرکت و این فرایش در جمع و دی نیست است از آن روی
که جهت باز جز از یک جهت است غیر از جمع و پس معلوم در روشن کرد و در قسم
اول یعنی لغز از جمع و نیست باطل و دروغ مانند پس نمودیم یعنی از بی غیر جمع
دی نیست یعنی بعد از آن باشد چنانکه می گویند است بخوان قسم یعنی آنکه
در حرکت از او است باز غیر از پس باطل شد آن قسم اول یعنی معلوم نزد بدین طریق
تواند که بر این ششم که اگر خورشید و فرایش در رسیدن ششم میوه که در جهان است
و کلبه ای به ششم جهت جمودی است که ای بودی ای که آن به ششم و ششم است که آن
چشم حرکت باقی است و دانال رزوی به یکدست پس بدانیم و معلوم شود که آن ششم
و فرایش از چهره ای بخیر و در دست بخیر پس در همه حال این جسم در دیده سبب

نخبر نوبت پس منوگشت که اصل اوست که حسیس را دومی مود بهر اکر سنی
رو نوبت بیاید است پس همین طریق چون اثر را به نوبت در دستش اثر فرورد بداند
اینجی را استلال خوانند یعنی از همین احوال حسیس بدوی و همچنین در همین طریق
که از حسیس رومیده اگاهند جزا حسیس و بعضی حیرانی نیز اگاه توان شد چنانکه در حسیس
که ایا جی که از حسیس حرکت از او است و درین صورت هر است یا حال از او حسیس
ان حیران بود بلکه در حسیس دیگر است بغیر از حسیس که در آن حیران پس معلوم است که آن حیران
چیزی بغیر از حسیس حیران نیست که اگر آن حیران در حال تن او بودی و لا محرم فانی حیران
خوشی را بدوی بستی که رنده بودی پس هیچ کس نیست در حیران گاهی رنده
و گاهی کج بود و درین اینجا نیز فرودش است در هر دو حالت در حسیس پس معلوم
است در حیران حسیس از حسیس باشد بغیر از حسیس او چنانکه بدوی حیران بودی رنده است پس
اصل در رنده حسیس حسیس بدوی اگر آن باشد که همین طریق از او استلال از او نفس انسان
از نفس انسان اگاهی توان یافت و دیگر بدوی است که فرقه است بر آن استلال
از او نفس انسان بر نورش و بر آن استلال از او نفس رومیده و نفس حیران
روزشان چنانکه از او نفس رومیده و نفس حیران از او حسیس حیران و از او نفس حیران

و دیگر آنکه عذر را هیچ بجهت غیر از سبب غیر و آن بود که هر کس است یعنی دانسته بود که عیادت
 عذر را نیستن است و بخواه از خود آگاه بود که دیگر آنکه و بگوئی که عیادت است بدین که چشم و بگوئی که
 و عذر را میسر است و در میان و عذر و شکر و طبع و نفس نه عذر و کثرت اعطای عذر و نه عذر و عذر
 و آنکه که از در و است و بگوئی که و بگوئی که است و عیادت است و عیادت است و عیادت است
 و در عذر و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت
 عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت
 پس کتب و دیگر و است و از دست و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت و عیادت

و در این راه هر که را که بخواهد به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید

و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید

و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید

و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید

و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید

و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید

و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید و به این راه رسید

فهری فیزی حرکت جسم باشد از نقطه غیر از ذرات عینش مانند ذرات سردی آب که طبعی از دست نیامد
که اگر کش کم شود مانند حرکت سلسله جانب بالا و ذرات بقوت غریب و قهر یکی از ذرات
غریب دای بیاید اگر حرکت از دای بیاید و چنان بر طرف ذرات است که در همان نقطه آب سردی
سلسله بر غریب که طبعی از دای جسمی است باشد باز از دای بگذرد لیکن این نخستین حرکت
را نیز تعالی ننماید بود چرا که ذرات غریب بقوت طبعی بر دای باقی بر طرف شود
چنین حرکت را نیز نمی خوانند و اما حرکت نفوذی در جسم باشد که حرکت ذراتی که آن
حرکت افلاک است و سپهر است بدانکه حرکات آسمان نیز از سبب قهر نفس ذرات
طبع و دای است چرا که در جرم سپهر طبع و دای حرکت و اعتدال نیست چون سپهر کعبه
که طبیعت جسم نفس حرکت بخندد که اگر جسم را دای غریب که مخالف طبع او باشد واقع شود
پس بقدر ذرات طبع او را بخندد و حرکت دهد بر وی حالت طبعی جسمی خود همچنان
جسم از مبدی حرکت دهد و دیگر را نه بقطعی و استخواند از حرکت طبعی آنرا
که در از مبدی را بر تریاجب بقطع نزدیک بر همیت و اما حرکت سپهر بسته است و حرکت
در نسبت چه از نقطه که ابتدا حرکت از آنجا که دای از آن نقطه گیران شود و از
در ترک و دو لیکن نام بر همان نقطه باز گردد و همان نقطه اندر ترک و از غیر حرکت

سپهر چون دوست از هر نقطه که ابتدا حرکت در وی کند متماثل حرکت و مطلق و ثابت است
بدوی همان نقطه کند و اما حرکت جسم دیگر بر خلاف جهت هر کما طبع جسم بر وی اثر کند
بعضی باشد هر کما خواهد بود و یا حرکت کند یعنی ضعیف تر هر چقدر که دوری کند در آن اثر کند
بند اول را بر حرکت کند و بدانکه حرکت سپهر بر وی قسری نیست نیز بر سائر اجزایش حرکت
قدر قسری باشد بدین آنکه چون دانستیم که قوت طبع و حرکت با طبع و دایره حرکت و مصلحت طبع است
یعنی چون طبع بعوت مکان جسمی طبع خود سه در فکر کرد که پیش از حرکت حرکت
در وی قسری چون با طبع و طبع با طبع است یعنی در وقت طبع حرکت در وی قسری نباشد
و عدم سزاوارت است باینکه بر سائر مصلحت باشد و دانستیم که حرکت سپهر دایمی و پیوسته است پس
بدین دلیل سبب علت حرکت سپهر از قوت طبع و از سبب قدر قسری است و اعلم **فصل دوم**
از قسم حرکت نفسانی حرکت است یا حرکت نفس و حرکت لغت جسمی را غایت مطلق و سبب حرکت
شخصی معانی که در آن حدود نگردد مانند حرکت جسم در سبب و در وی و سبب و سبب و سبب
و غایت غایت معلوم چنین حرکت معلوم می شود یعنی بلکه عادت حرکت کند **فصل سوم** از اقسام
حرکت لغت و حرکتی باشد یک نفس و یا حرکت یک نفس و یا حرکت یک نفس و یا حرکت یک نفس و یا حرکت یک نفس
بوسه و یا هر یک از طرف بالا و کماهی از شیب و کماهی از پایین و کماهی از هر یک از اینها و کماهی از هر یک از اینها

باشند که چون دود بخارهای برشته هرگاه اگر به جسم در گذشت پس چون که در زیر سر کلاه
 برگردد پس چون که بخار سخت به شیب آید بخار سخت به شیب بخار آید چنان که اگر بخار
 پس از سبب بخار است و در آنجا که بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 فوق هر یک که چون بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 بهای هر دو که کشف شود و هر دو که در کاشش بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 و آن جهت پس بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 که در کاشش بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 قطرات باران کشف شود بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 بخار بخار که بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 سخت بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 شد و در آن شکل بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 و بخار بخار که در بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 آنها جهت بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 آینه بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار

الکلیه

و اگر سبب بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 چون زمین سخت بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 از آن در زمین بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 در زمین بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 که در بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 خاک بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 قطرات بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 آن در بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 بخار بخار که بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 دیگر که بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 و بخار بخار که بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 از زمین بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 از آن بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار
 که در بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار بخار

الکلیه

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

با حجب کیفیت با موجب کثرت با بطریق حرکت با تعاون سکن با موجب قدر با فعل شریک در کمال
 آنچه در مرتبه حرکت اول از وی بقوت محسوس دستبرد نیست معلوم و دستبرد ندارد بلکه در مرتبه
 برکت بسیار و دستبرد ندارد چون برکت مفید بعد از کماله برکت اقتضای آن نیست و همچنین آنچه
 در محال و عاصی و معصوم چون مکان که در پس پرده آن اول جوانیت و همچنین آنچه در اول
 صریح صادق دیده شود چنانچه در بنجام رسد و نام آنچه چون برکت شود اولی که پاک جوان دیده شود و آن حرکت
 بافته شود چون سارک است و در حرکت اول است و همچنین آنچه است بسیار با بنجام آنچه نشیند و در آن
 یافت که گفته شد و دست که در آن آنچه در صورت دست و سارک که در نفس و ذات و اندوه و جهت است و این
 قرار و یک مرتبه ثابت و مختلف و متغیر و به جهت چنانچه هر یک در یک معولات و دستبرد که در نفس
 موجود است و لا حظ غیره و کرامت و با جهار که در و در آنکه هر یک در تغییر و در وجهی از این است و نو و بعضی
 که معلوم که کجاست بنده این برتر باشد از هر جهت که یکی بر بزرگی و یکی و اگر آنکه در هر حرکت یافته شد که
 نخواهد یافت و همچنین از برای بر نه است که این پس بدین تقریر معلوم که است که دستها و در کمال
 حسی و ماده و حالات و جمیع تغییر و با جهار و به ثبات بنده و یکی جمیع سبوت و اولی
 عقلی مانند حرکات و معولات و عقاید ثابت و برقرار و به جهت که در نفس است که دستها
 و در آنکه دستبرد نیست و با نفس و نفسی مانند ذات و است و آنچه دستبرد است و او نیست که در نفس

درآمد ترا از بیست و نه پانصد و پنجاه
پس از آن بیست و نه پانصد و پنجاه

[illegible]

و خاصه که میباید بدست که هر چند معانی کلی که مرصوف باشند یک صفت که ذاتی اوله آثار را
صفت بر آن مرصوفات بواسطه آنکه صفت را خمس گویند و مرصوفات مرصفت را خمس
و هرگاه که یک صفت که مرصوف باشد بصفترا داله اوله که سادی صفت بر جنس صفت را
خونند و چنان برگاه که چند صفت که مرصوف باشند بصفترا عرضی را صفت را عرضی
خونند و چنان برگاه که یک صفت که مرصوف باشد بصفترا عرضی سادی مرصوف یکگز در مرصوف پس
چون صفت را خاصه خونند پس ^{صفت} که جنس صفت باشد یکی داله اوله عام را در صفت
کلی داله اوله بر یک مرصوف که را در اعمی عام بصفترا یکی عرضی عام هر چند مرصوف یکی صفت
بر آن صفت را داله خاصه صفت را یکی بر یک مرصوف کلی را در اکثر میاید بدست که شخص مرصوف
باشد جزوی بصفترا داله اوله عام را در مرصوف که خواستند که کلی باشد تواند که جزوی باشد
ولیکن میاید بدست که صفت لایکلی باشد از آن روی که مرصوفش کلی باشد پس ^{صفت} که در آن
شاید که بسیار باشد و از آن فرست که بسیار باشد خواه در نفس و خواه بیرون نفس پس مرصوف
صفت که تقیض خود لیکن صفت کفایت که جزو مرصوف بوده باشد چرا که مرصوف در ذمه کلی
هم آید و صفت جزو تقیض خود مرکب است جمیع کرده و اگر مرصوف جزوی بعد بدست که که شخص را
در بدست باشد و دیگر جزوی که مرکب مرصوف تواند پس در بصورت ^{صفت} که خواستند که

[illegible]

فکرت بر بالای هوا که در تحت نشین بر بالای آب و خاک مکان دارد اما حقیقت مکان
 در عرض که شسته قیاس این که گفته شد لیکن باید دانست که مکان همیشه باشد چنانکه در مثال وضعی
 گفته شد و غیر متحرک باشد و در مکان و هوا و زمین و غیره که در مکان است و در مکان است
 و صفت مکان نیست که در یک مکان هر چه باشد همیشه در یک مکان است و در مکان است
 و تا قدر امکان باید دانست که در یک مکان هر چه باشد همیشه در یک مکان است و در مکان است
 با شکر که در یک مکان هر چه باشد همیشه در یک مکان است و در مکان است
 اینقدر از وی بطور بر سره انچه را در فاعل می بیند و انچه را در مفعول می بیند و در فاعل می بیند
 و اما افعال را با هم و در هر یک از اینها که در مکان است و در مکان است و در مکان است
 فاعل که در یک مکان است و در یک مکان است و در یک مکان است و در یک مکان است
 در زمان معین حقیقت زمان نیز گفته شد لیکن باید دانست که صفات و اشیاء در زمان بر صفت
 خاصیت مکان است چرا که در مکان هر چه باشد همیشه در یک مکان است و در مکان است
 چرا که در یک مکان هر چه باشد همیشه در یک مکان است و در مکان است
 حرکات مختلف از آن در همان مکان معین پس آن که در آن معین مقدار حرکت هر یک از آن را
 متحرک است نسبت به هر نسبت مخصوص که آن را متحرک می کند و در یک مکان هر چه باشد همیشه در یک مکان است

نما

باشد فاعل خداوند مکان است و این را باید که مشخص حساب ملک بسیار باشد مانند چهار پی
 و فاعل و مفعول و در تحت و اما مال و حساب بسیار پس بر آید ملک است و این در میان اعراف و جواهر
 اعراف از آن جواهر است و اما اگر در مکان هر چه باشد همیشه در یک مکان است و در مکان است
 شانه بود نسبت که در هر دو صفت جواهری خود ملک چیزی دیگر که آن را که مجموع نموده
 که بیشتر از یک صفت است که در یک صفت است و در یک صفت است و در یک صفت است
 اینها را که در یک صفت است که در یک صفت است و در یک صفت است و در یک صفت است
 جواهر است و اینها را که در یک صفت است که در یک صفت است و در یک صفت است و در یک صفت است
 اعراف را که در یک صفت است که در یک صفت است و در یک صفت است و در یک صفت است
 جواهر را که در یک صفت است که در یک صفت است و در یک صفت است و در یک صفت است
 چون که اعراف نسبت به ملک مجموع نموده که در یک صفت است و در یک صفت است
 مجموع پس آن را که در یک صفت است که در یک صفت است و در یک صفت است و در یک صفت است
 از خود و اینها را که در یک صفت است که در یک صفت است و در یک صفت است و در یک صفت است
 جواهر و اعراف را که در یک صفت است که در یک صفت است و در یک صفت است و در یک صفت است
 اشخاص جزو آن جواهر است که نسبت حواس از آن آید و در آن اشکالات و فروع نموده

اوقات بشند نفس دانه جانم شام بر دست و لیکن باید داشت که نفس خردمند هر چند که می بخشد
 و احوال را در هر محسوس اگر به هم با پیوستی جوهر را با عرض مگر استیجاده و هیچیک را بعد از یکدیگر نباید
 با یکدیگر چنانچه خواهد که جوهر را پس عرض معلوم نشود نباید لهذا هرگاه که محسوس خود را بعد از یکدیگر
 دانست که محسوس خود را پس از آنکه پس در وقت نفس خود که گفته اند هرگاه از خود که محسوس که نفس
 خود و خود را در هر محسوس معلوم تواند کرد نیز چون محسوس خود را پس از آنکه پس در وقت نفس خود که گفته اند هرگاه از خود که محسوس که نفس
 را به هم چنانچه که معلوم تواند کرد بعد از آن هر یک را بعد از یکدیگر و به مقتضای آن یکی که بعد از دیگری که یکی را
 برایش برایشان اطلاع نماید نیز یکی که بعد از دیگری که یکی را بعد از دیگری که یکی را برایشان که در این
 چون در آن جمیع نیز جوهر را عرض می که را هر چند در وجود و در نفس و در کیش هر یک را که در وجود
 و اند و دیگر را فاعل آن هر شش است پس به قدرت نیز از غیر هر دو فاعل و در وجود و در کیش هر یک را که در وجود
 است که در یافت و ادراک مختلف محسوس می که بسبب اختلاف موجود است یا غیر از اینها و در یافت
 پس از هر دریافت مختلف هستی که گفته اند در وقت محسوس که غیر از اینها و در یافت محسوس است
 معرزال که در وقت از محسوس و در وقت محسوس و ادراک عقلی که گفته اند در وقت ادراک عقلی که غیر از اینها و در یافت
 گفته اند حکم و قدرت آنها نیز در آن مختلف و با یکی و اند و یکی پس نیز به قدرت عقلی که گفته اند در وقت
 موجود است و در وقت محسوس و در وقت محسوس و ادراک عقلی که گفته اند در وقت ادراک عقلی که غیر از اینها و در یافت

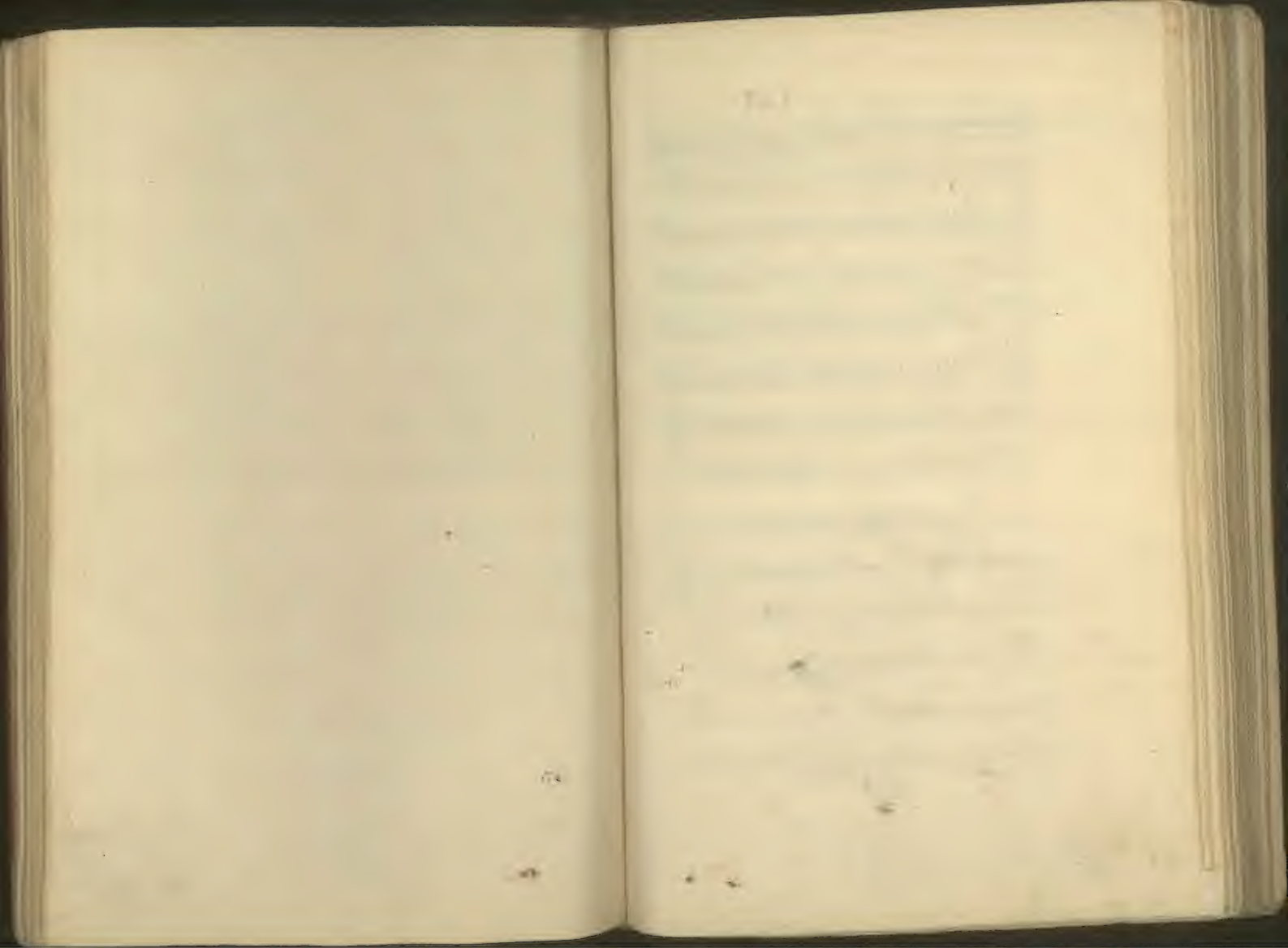
مگر که در بعضی اند که در بعضی می برقیست اکنون با کمال حقیقت و صحت و با هر نوع نیست که
 بتفصیل مذکور می شود و آن چنانست که هرگاه محسوس در حلقه گفته اند که شخص را شش می مردم و در وقت
 جبهه و هیأت در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 مرد که یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 که یکی در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 بزرگ که یکی را در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 را به اختلاف و اند نیز خود در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 و مرد بودن را یکی را در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 بودن را مختلف پس نیز خود در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 پس بسبب اختلاف بودن در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 و بودن در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 مرد و بهر از اینها که یکی را در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت
 بودن را یکی را در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت در حلقه و در یک یک است و در وقت

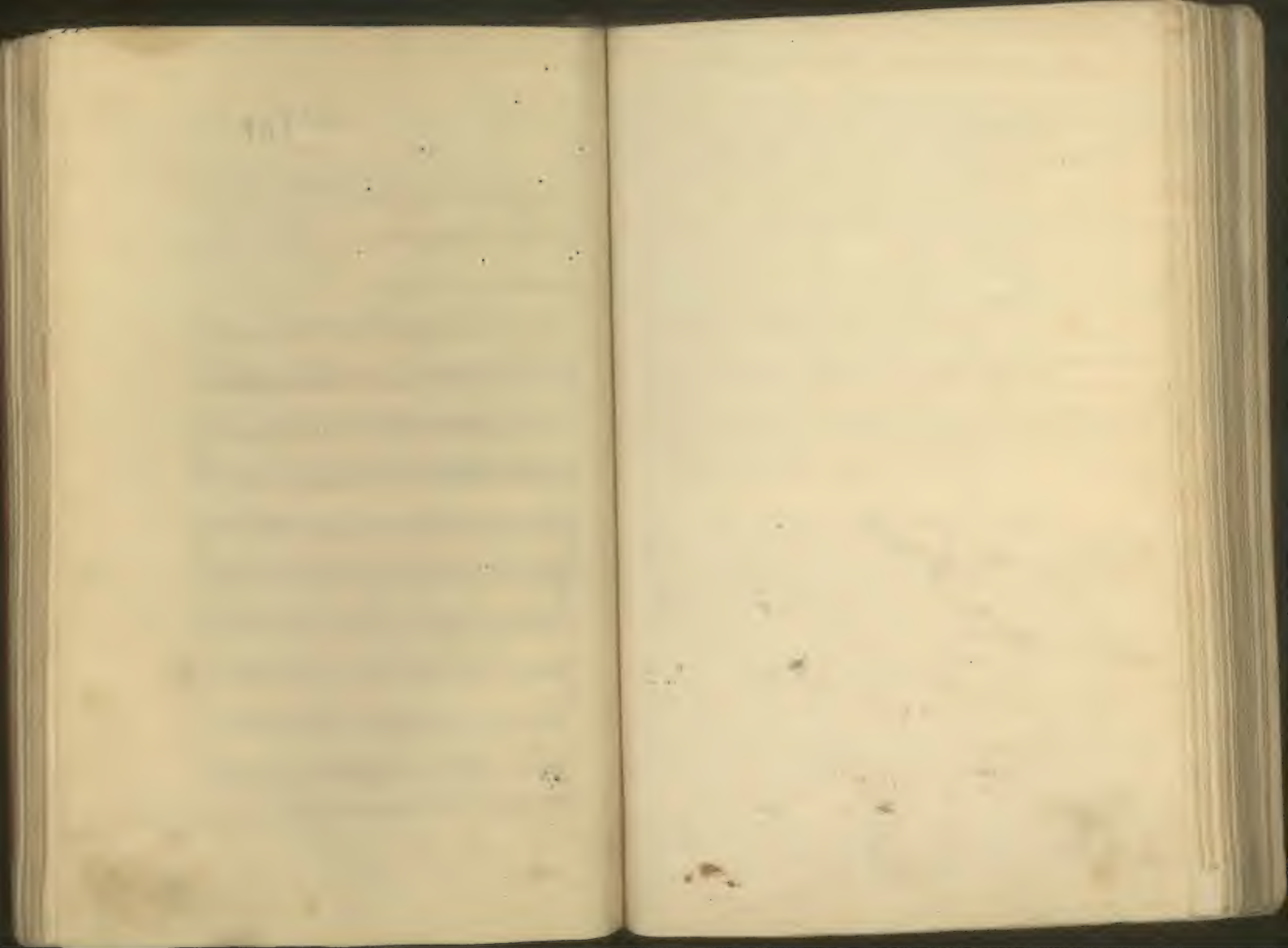
وجود ندارد پس هر چه که از وجودش پیدا شد البته ناموجود بود و بعد از آنکه پس از آن چیزی که
 معدوم و ناموجود بود که در ذات وجود هستی چیزی موجود بود که گفته اند چیزی ناموجود را که وجود هستی
 هیچ چیز ندارد که وجودی آنکه معدوم ادراک حقیقت وجود ندارد ادراک وجود را بر وجهت در بیان
 هستی چیزی را دانست که گفته اند که در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 نفس یعنی چیزی که وجود یافته و در وجود ادراک که در ادراک پس برین دلیل معلوم می شود که دانسته اند
 وجود هستی را در هر چه که ادراک وجود دانسته اند و در نفس خود گفته اند که در ذات معلوم وجود هستی را
 بدانند و همچنین ادوات خود را دانسته اند و در نفس خود مطلع و با خبرند پس از دانسته اند که در ذات معلوم وجود
 هستی را دانسته اند که نیست یعنی خود را در ذات ادوات و لیکن بعضی از مردم پندارند که وجود هستی خود را
 یافتند و در ذات یافتند و دانسته اند که در ذات خود چیزی را در ادراک که در خود پندارند و در وجود
 چیزی را وجود نیانند و اگر چه وجود هستی بضرع را فهم و دریافت ناپسند و بعد از آنکه در وجود و وجود
 شناسد بلکه وجود را در ادوات خود را در ذات خود را پس آنچه در نفس در ذات خودش بود و دانسته
 ادراک آن دانسته و با مانده و دردی آنچه در وجودش را نیز ندانند و در نفس لا محاله وجود هستی چیزی را در ادوات
 گفته اند و لیکن در بیان حقیقت وجود هستی چیزی را در ادوات از خود طلب نماید که شاید از دلیر در بیان وجود
 دیگر وجود هستی خود را بشناسد بر این وجه و در ادوات و در ذات خود طلب کند و شاید خود را

نفس

بشناسد پس در حقیقت هر چه که از وجودش پیدا شد البته ناموجود بود و بعد از آنکه پس از آن چیزی که
 ذات خود را در وجودش پیدا کرد و هر چه که از وجودش پیدا شد البته ناموجود بود و بعد از آنکه پس از آن چیزی که
 خود را در ذات پس از آنکه خود را بشناسد بعد از تحقیق علی را نیز بر آنکه هر چه که از وجودش پیدا شد
 نفس ذات خود پس از آنکه علی را در ادوات پیدا کرد و بعد از آنکه در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 را دانسته اند که پس وجود خود را در ادوات خود را و وجود خود را در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 و ذات هستی خود را در ادوات پیدا کرد و بعد از آنکه در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 هستی خود را در ادوات پس بعد از آنکه در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 هر چه که از وجودش پیدا کرد و بعد از آنکه در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 این مرتبه حقیقت حقیقت هر چه که از وجودش پیدا کرد و بعد از آنکه در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 خود را در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 بدان او بر است و معلوم می شود که در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 گفته اند که در این جسم وجود ادوات و ادوات خود را در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 خود را در ادوات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی
 این قوتها که پس از آنکه در ذات یافتن از هستی نفس که دانسته اند که وجود هستی

[illegible][illegible]





بسم الله الرحمن الرحيم

یا منهد ای که بخواند نیست که غار هر چه را در پناه او بخواند و پناه او را بخواند و پناه او را بخواند
 که زبش بر وی نیست و پنهان در دوش که فروش در دوش نه و در دوش پسته پسته که ان
 بر راه و نه بر راه نماز بر نماز بر نماز که آگاه و نه آگاه سپاس از پروردگار و نه سپاس از پروردگار که
 استطاعت و کمال طاعت که دست از نماز بر نماز بر نماز و نه دست از نماز بر نماز بر نماز که
 حال و کفایت و در نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز
 عظیم تر از آنکه مرا امید است که در نماز و نه در نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز
 از ان و درود فرستم بر سر بر سر و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بر سر و نه بر سر و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بود که هر که از نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز
 هر کون در نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز

یا منهد ای که بخواند نیست که غار هر چه را در پناه او بخواند و پناه او را بخواند و پناه او را بخواند
 که زبش بر وی نیست و پنهان در دوش که فروش در دوش نه و در دوش پسته پسته که ان
 بر راه و نه بر راه نماز بر نماز بر نماز که آگاه و نه آگاه سپاس از پروردگار و نه سپاس از پروردگار که
 استطاعت و کمال طاعت که دست از نماز بر نماز بر نماز و نه دست از نماز بر نماز بر نماز که
 حال و کفایت و در نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز
 عظیم تر از آنکه مرا امید است که در نماز و نه در نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز
 از ان و درود فرستم بر سر بر سر و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بر سر و نه بر سر و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بود که هر که از نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز
 هر کون در نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز بر نماز

و عسر و حرج است و نیست سستی نام شادی مستدام و نیست بی ادبی سروری چو گلچین از قیام
 نیست با در آگاه هر نفسی در این و با نیست هیچ چیزی بر این و نه درستی نام نیست هیچ سستی
 و نه بی با در آگاهت بهلاست و نیست هیچ شادی با نده و نه آگاه شدن از ذات هستی نام
 از خود چرا که ذات هستی خود بر آید چشیده با و و ادم و جادوای هستی پس بی باران بر آید
 که این کار را با حال بستر آید و چست بستاند و نه کار که روی آید یک دست پس و پس در آید

آید نه در آید چشیده با و و ادم و جادوای هستی پس بی باران بر آید

و نه آید نه در آید چشیده با و و ادم و جادوای هستی پس بی باران بر آید

و نه آید نه در آید چشیده با و و ادم و جادوای هستی پس بی باران بر آید

و نه آید نه در آید چشیده با و و ادم و جادوای هستی پس بی باران بر آید

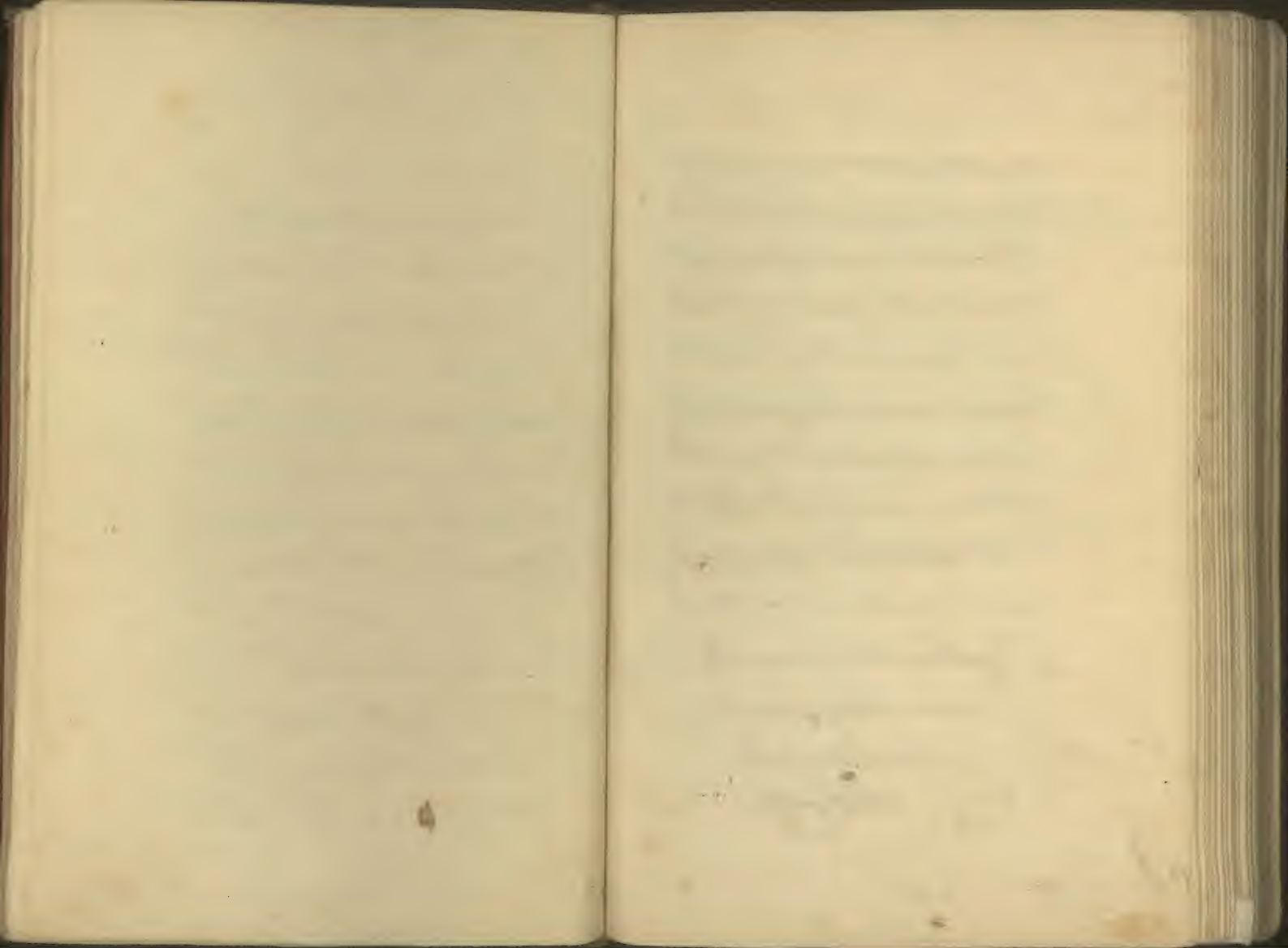
و نه آید نه در آید چشیده با و و ادم و جادوای هستی پس بی باران بر آید

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

طبع شده که پس بعد کارهای مذکور شده در این سال کارهای مذکور شده و پس از آن کارهای مذکور شده
در این سال کارهای مذکور شده و پس از آن کارهای مذکور شده و پس از آن کارهای مذکور شده
حق این دو صاحب و پس از آن کارهای مذکور شده و پس از آن کارهای مذکور شده
و کارهای مذکور شده و پس از آن کارهای مذکور شده و پس از آن کارهای مذکور شده

[illegible]



از آنکه با هیچی سپید که مردم دین حیره و دنیا برآید و برودند شود بجای لیسای شصت یا هفتاد روزی که
 در روزی شان در روزی رحمت در روزی جبر پس آنکه هر چه در طبع و کبر است نبود و دیگر
 خواه و بخواه که است بجا تر و فریفته است از آنکه فریفته است که در طبع هم نیک دل و دایم
 و نیک بنامید و بجهان کنه تا هنگام فرصت و کمالت از تو و من سپید گیر که این دنیا
 فرصت را حیرت داشت که بر این آن غصه نمی کنه و این از دنیا نه شرایط فریب خورد و نیست
 لکن مردم که خود فریفته و فریفته و دوست و هلاک کنند و دنیا که دنیا هر آنچه در طبع و دوی است
 از غش و زور و ناز و باز و خوشش و خوشش همه بنمود پس مردم است خود ناز و زور و دای
 انگاشت و لغت و برآینده بد است و ناموش او را فراموش است و دل دل فرود گذشت
 پس گفت دنیا مرا فریب داد و دنیا را از لغت و کبر او و خود را فریفت و هلاک کردی
 نفس مبادی تو در این حیره نوئی که دگر چه که اگرش خوش دهند و بادی زکی کنند
 بخند و خوش شود کرد و اگر بادی در شتی و خوش کنند بگرد و خوش شود که او هر روز خوش
 و شتم که میان خنده و کینه باشد و این خوشی و غش که است بلکه شکر که نامشود است
 ای نفس مرا که این دنیا را باینده مختلف که آن ملک و بد و خوش و ناموش و زور و دای
 پدید کرد و آن نفس را در این گنجین و پیرا و شاه سر حد است که بران کار کند مبادی آن غش و زور
 بخش

معنی

بخش را و او بخش نام را و خبر کند که آن حکمت است و سید ان شفا حق چنان را و ای آن
 نفس برین جهان بماند که از بخش کند و هر که بجز خود آید و او را بخش اند و او را بخش کند پس
 و از بخش رحمت و جوی را بکنند و در وقت و نیم آن شکر که در مطلوب و مقصود را که کرد
 و سید خود را بخش کرد و من روشن نمود و از بخش شرح کرد و در وقت که کند که آن دنیا
 از وی خوشتر شد و سید که آن وی چون از او خوشتر شود و سید که آن بحقیقت
 که کند و نه سید که که که در گرفته و در مطلوب و مقصود خود را فراموش و کم کرد و است
 کرد و باطل که شسته حضرت زده و دایمی اندوخت و نه عدل ساخته و آن نفس این دنیا را
 آفرین است و از مردان و جستن اندیشه را پس بدیش همه صوره است و معلول و محسوس
 که شش و آن همه زلال و پخته و با کمال و همه مشاات و نمودار است بر صوره و پخته
 و شکل حقیقی و دایره بی منتهی و مقطع را در زنده ای نفس نیست و جهان خود نوئی
 بلکه مثال و شکل آن پدید است و روشن طبیعت و همچنان هر آنچه است در عالم کون
 و مشاات و کرات و دال و پیر و دایمی و لیل و در نماز و بی تربت و است و ایمان
 صمد و روان و الگ و راهی و دلی است بری صوره است ثابت و مختلف هر آنچه در جهان
 حس است و دال آن دلی است بر اتفاق هر آنچه در جهان و غفلت و دنیا آن پس

[illegible]

143

و چاره ی برگ افتخار و نومردن زندگى حقیقه بعد جادو اى نفس این مرکب بود که
لبا طبیعت و عالم که تو آنرا ندانى چنان کرده و در آن غفلت رفته آنرا اسم از آب این آب
مکمل خورده شد بهشت یعنی غریب نزدیک که ناله که چشمه کرد و آب دریا را نیز در
و در آب کبک در آب مرکب و مرکب تو را در آن آموخته شناسد و اگر خواند و دید و شنید
بعضی چیز بود که از آب نفس آب را شستن بود هر چه در اندیش بود در دهان
ماند و چنان تر شود حجاب دیده که دور و حیرت از آن دید همچوین فروغ آفتاب در
کرده و بدان فروغ خیر را پسند دست و چون دود و بخار و غبار خیزد و با هر روشنی نامر
حجاب که در آن فروغ آفتاب بود و خواند و دید و شنید از چشم این فروغ هر که با این روشنی
تیر یا میر تیر شود و هر چه را عقل نماید پس آنچه در ذات در و بیند و غایت
عقل او می نماید پس باز نماند در روشن و نادان ماند و راه سر غایت پسند نشاند و همچون
نفس را عقل بودی بسند روشن بود و چنان و توابع و توارکات و در حجاب شربان نفس
و عقل تر کرد و پسند و همچنان که در آن ماه و قناب بین بوده اگر گوشت غایب تواند بود
و نفس نیز با طبیعت بود از رنج و تیر که غایت خود پس بداند که سر کار نفس را در بدن است
از طبیعت نفس از بدن و در این صیغه و نام و لغت آن که شستن است و شستن

پس عادت آن شایسته است و هم در پیشی را با ندهد و غریب به هم که ملک شمر
 مرگ در پیشگاه و ثبات عزت و مرگ در غایت سستی آن قدر قوی و بکند
 و عواری کشیدن و بند و اسیری در لذت بود پس بر خود اسیری پسند بقدر طبیعت
 یعنی شکر در قدر صحتی خند که عاید نماید و در نفس نفسی بپایند و بپایند
 یکپایه و شش چاکرت و خدا فرای پای چون صلاح داری بود که دل کار ندارد و بدو
 از صبح چه نابد و ربه و پای کار کسبت بدانش خدا فرای پای چون دل دارد و بدو
 و اگر چه چشم نامت لکن دلیر بر صلاح قادر بر جلد بدال بر صلاح پس اگر بدانش شرف
 در دنیا و مرگ در دوزخ و پایسم و شش با کرامت و خدا فرای چون دلیر است تمام صلاح و این
 پایسم که صلاح در بر داری نصیب چشم ای نفس نیت عقیده یافتن و در آن خود و نفس که
 خدا نیت مرده است و باطن دیدن آن زند که ابدیت نواز لذت حسن مرگ ابدی
 پس غایت رفت زند که در بر کنین بر غایت رفت مرگ ابدی نفس چه قهار که هر آن طبع و عود
 که طبع حسنه اند و بر عود داری حاضر بهر یک اگر شرف غایت هر که هر آن باشد
 که گوهر و مادر خود باز کرد و در نفس نیت که هر آنکه از خاک بود چون سبک و بر در آن چشم
 کشیده کرد و هر خاک باز کرد که هر مادر است چنانکه اگر با بره از خاک بر غایت در شایسته

لایق

سوزنده می باشد و از ناز و بکنداری او را در حال شتاب سوز دای و هم شتاب را باید و چنانچه
 آهسته آهسته چشم که چشمش بر هر که از کسری که انداخته و از ناز و خود چون جوهر سرد آن
 در یاد حسنین حرارت چون شش که هر که سوزی بلا و غصه که پس چشم آن چنان که غصه
 دارند و چشمش آن چشمش چنان شد میسر دارند و شرف و غریزی که باز کردند
 از هر که در حین در دای خود پس چه بود برای نفس که با غصه و غریزی که داری از دای و
 شرف و غریزی که باز کردند و در دای و غصه و شتاب و در دای و در دای و در دای و در دای
 غریب و عدل و دای که کشیدن و غریزی که در دای و غصه و طبیعت است این شتاب را
 با غصه اگر طبع گویند چون طبیعت سوز احوال و باز کشیدن و غصه و در دای و در دای
 پس که غصه که بود غصه و غریزی بر دای و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای
 و عدل کشیدن بر دای و غریزی که در دای و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای
 بود و در دای و غصه و غریزی و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای
 نیا پس این غصه را در دای و غریزی و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای
 نفس از اندیشه که در دای و غریزی و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای
 از غایت و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای و در دای

در متوجه دارد که ترجیح بر دشمنی است و دشمنی را با نیاز گرفتن بود و دشمنی را
 و شکی هر که تو را نمی جوید بخشنه که باید که هر چه که بخشنه نیست مگر می نشود بلکه
 انهم مصلوب باید که از زور سخاوت در صحت کند از عظام طبیعت و آن را طبیعت است
 ای نفس ما را که تو در هیچ عالم از حال بی خبری که آن حال هلاک بر نفس است
 برستی پس خنده ناز و بکس برایش روان چون رس زوگان و پیچ خوردگان و آن چیز
 زشت و شراب است که از نفس هر آنکه شکار زمان شد چون مرغی بود و در گوشت که
 پله خرد که گوشت باوی بازی کند و خرم باشد و مرغ هر لحظه مرگی می چشد و از اعصاب
 میکشد و از شراب است که خنده خرد کن که مثل نفس با متنی چون مثل گشتی بود
 در هیچ دریایی بی آن که قاع و در بر و خوار از او بود و چنین نفس که از خود را مانده طبیعت را
 میبرد و میبرد را نه با که بر دست و پا که که ملک شود و ببرد ای نفس هر آنکه که تو را
 دانسته باشی و باز فراموش کنی یقین دان که آن دانش را هیچ سرور ندانست
 تو آنکه که واسطه آن میان تو و میان نیستن آن چیز و باز فراموش شدنش از زیر طبیعت
 تن عادت و اختلاف و گران او کشید نش مر تو را بر سر خود و بقضا و دین نفس است
 ترازدان دانسته تا تو آن فراموش کنی و نادان تو سر را تو خبر را که دانسته و نشن آن

چون

چون دیده بود و بدین طبیعت و نور که دیده و چنین امری به بند سپید خبر را اگر خبر را
 و خدای به بند و نزدیک و از باقی و دیدن و محرمات و سر که پیش از آن ادراک آن
 و خبر بود و آن روشنی را ندیده بود و بعد از سر مصرات و نام کننده ادراک او بعد از آن
 آنچه در او بقوت بود پس دام آن روشنی بود و دیده بر پستانه نه بود بعد از آن
 روشنی بود و وقت و تجربه با آن چه را مرده و با زبانه در ادراک و هیئت مادی
 ادراک در هیئت بدست پس چون روشنی است بر روی نفس که روشنی از خود است و بر که
 از جسد پس چنان آمد که بر وقت جسد خاک داد و یکس از نور چون از جسد را نمیدانست
 و عجب بر که یک چنان باید که بر وقت خود اندوه بر می خشم خود چون از خود را
 همه نفع دید و به بند و در بر باقی چنان پس از نفس آهنگ بر نشن کن و فرد
 که پیش تن را و در رحمت از نور و در داشتن و بر او در سر و هر سر که
 که جوهری جهان خود که احد و که هر وقت است و با سر خود شرف و تابان
 و فی جاد و بر سعادت نام و سر ای نفس تا که تو عالم کون را آله و باز کرد از روی است
 و چنین که نیز که بر این دیو که بر این وسیع دولت که بر که از دیگر دی
 با روشنی نماید که نه که زور و دیگر تو باوی از سر و جانی جوید در جهان با تو قدر

که در هر دو این بسته شد ای نفس نیست برای محرمات و سراسر محرمات هر چنین بود و هرگاه
آزادی بر این بر که در راه خود هر چه نمی بیند و بدو هر آنکه خود می بیند و آنگاه که در راه
حسن و دست می رسد پس مقیم شود آیت که تا بر آنچه شنیده و خبر از خود می داند و اگر پس
در سر عقل و دست نرود پس باید که بهنگام جدایی حجت از برای هر دو راه رفتن می
عقل جان و دوازده در راه است انوشیروان یک یک پس از یکدیگر که به راه می داد
یکی پس از دیگری که توان بر راه را دید و فرستاد و در راه فرستاد پس از راه
داشتن یا بر چه روزی که این راه و از آنکه این این کار که این بسته را هر آن
نمایان بدست و چراغ در راه و در راه و آنگاه که ای نفس که هر چه که در راه
در روی بالا به یاد که سبک شد و معانی و کرد و کرد و آنگاه که ای نفس می دانم
چنان شریف که در ایام خود همچنان طبع آید بهر آنکه این چنین است که خود را که فریاد
که جهان بسته نباشد و بدینها و بدینها و بدینها و بدینها و بدینها و بدینها و بدینها و بدینها
عالم خود را فراموش کنند و هر چه در آن بود چنان که بداند که بهر آنچه که در آن است
چون چیز دیگر نیست پس بیک که جهان خود را فراموش کرده چنانکه باز می بیند
و هر که که بعضی از آن فراموش کرد و از او می آید چنانکه در آن روشن می شود و در آن

نیز می پذیرد و پشیمانی که گستر میزند که جدا نمیدارد و در این پشیمانی که گستر میزند
پسند در جهان حس همه حالات چنانست که هر آن که در این پشیمانی میبرد و پشیمانی
را بیند و برادر است و این حال که بیفتاد نفس را از خفت و پشیمانی از آن که بیفتاد
انواع بسته شدنند و باغ تاجان خفتن و فراموش گشت و از آن فراموشی و بخت
حسن پس باید شنیدن این معانی در گشتان و بداند پشیمانی خفت بر دانه و پشیمانی
پس باز کرد و در آن پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه
در باب که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه
که هر که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه
خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه
عرض زایل و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه
با و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه
بد و با پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه
چند که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه
باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه که باغ تاجان خفت و پشیمانی که در دانه

[illegible]

آن چیز دانی پس با نوع عذاب درود و بدید چون از نفس باید که یکی تصور کنی
تو در آن وقت که چون حالت شود بپزیرت بعد از آن در فکر و تیر و تنگ و تنگ
عادت و طبع تو کرد و چنان در شربت سر شود پس کرد و در میان صواب که در
و بسته روشن بود و دانه و کور و خط را بکفر و اموش که از آن نفس در این خبر پس
که اعتبار چنین حال تحقیقش را بیاورد از نفس و عذاب و در آن نفس است چرا که مختلف
و متغیر و اوقه نعیم و در آن نفس است آنچه را که مشتق و در ایم و پانده بود و در آن برین
آنکه هر یکی در عالم حس که جوع و پیچ و تفریح و سخت تر کمر را بود که در نعیم بود پس
بر در بر در با شادان است که در این احساسات اختلاف و گردش حالت و هر که در
و در بخیر و در غم و کینه بود و آن فرج و خوف و ناخ که باز بر در در پانده که به بود و
افه پس از این روشن است که عذاب اختلاف است و نعیم تفاوت و ثبات
پس اگر در جهت هر دو ای از عذاب در عالم اختلاف و تغییر باز عالم ثبات و ثبات
که از آن نفس مردم بازگان بعضی اعتبار می کنند از آن که پندارند و با را می بینند که
از چشیده بلکه بر آن آن عالم گشوده و دیده و در آن چشیده و همچنین که نیکان و نیکان
که این بر شادان برادر کرد و نیک سم گنید بلکه از بر شادان که نیک و همچنین بر

حالت

حالت و در آن سخن حکمت را نه بر آن آن نفس که نیک که در وقت مرد که نیک باشد
بلکه آن آن نفس را نخواهند که مرتبه زند که در زند و در آن آن نفس که در مرتبه نیک باشد
آن آن نفس را میجویم که در عالم طبع آیند و بعد از آن چنان نیک که آن آن نفس که در
حیات نیک باشد از آن چنان پزیر نماند و در هر یک پس اندیشه کن از آن نفس و در
که بسیار فرق است میان در آینه و میان باز گزیده و میان غنیمت و نیک و میان کینه
ای آن نفس اگر که است است ترا از عذاب از عذاب و در هر یک پس در راه است که در آن
مقصود همه نفس از این چیز پس در آن باشد خط و صواب و ثمره خط و ثمره عذاب
و در این و ثمره صواب و سود که اگر چنین باشد پس خط و ثواب و امارت ثمره و در و با
عقاب ثمره و در این در حق نیست و در هر حس و آن بافت پس در است که خط
عقاب بر در به حقیقت و صواب و ثواب از نفس پس به حق و عذاب و ای که نیک است
صواب طبع و از هر رشت از عذاب و چنین یکی نیک است و هر که در در نور خود باز
پس از که در و نیک یکی خط پس از آن نفس طبع پس از و نیک که نیک از آن که نیک
و بری نخورد اگر به طبعش کرد و صواب که به نیک است نیک تر بر دهد و اگر نیکان
خط کرده بود و خط که درش در و در پاد بر و در آن اگر نیکان نیکان نیکان نیکان

حالت

بجا بود و ثمره عسل بر داری هم علم و شرف و خیر و ثمره چنانچه در پناه و پناه بلند تر باشد و است
 جادو دانه درخت ابررسی نفس در گمان کند چنان احوال که حس بکانه که در جادو
 و آنکه بگو که حس به هیچ جای که اگر چیزی را می پاید پس نزدیک شده است باز شنیدن و بعد از
 خود و حاجت خود رسیدن در آنکه عقد و حوان ادا که چیزی را که بکند و با او هر چه چیزی
 و پاک کند از هر چه با هر چه بسته بود و با هر چه بسته که بدات بکند به سبب خود و بچه که بکند
 هیچ چیز بسته بکند و ثمران یافت همچنان بقدرت خود هر یک ثمران یافت و در حقیقت
 هیچ حقیقت با عرض آینه تر بود و تصور کرد و دلا که صفت و موصوف و حقیقت
 و اعراض را در قسم جدا کند و هر یک را جدا جدا در حق بکار و در هیچ روشنی که ادا
 چیزی را هر یک پس هر یک ثمران کرد و ادا که چیزی را بکند بقدرت و در بکانه ادا که ثمران
 که پس بیدار نشانی نفس که چرخ عقول و مرکبات است و مختار از روی بکانه که بدست و چرخ خود
 بکانه نبود ادا که بکانه نبود و دیو که آن ادا که در دست است و حقیقت و لذت حقیقت
 و دانش حقیقت است و چرخ باز گشت از ترکیب جدا شده اند با هر یک با هر چه در روی
 بکانه که نهال پس در با هر چه را بسته بکانه ادا بود و باز که در هر چه را هر یک با هر یک
 از این شمع روشن شد که نزد کانه در آنست که در عالم طبیعت باز کند و جدا شود
 در

در گاهی در ملک نورش است در ادب و در علم ای نفس نیست عالم طبیعت که فردا بدی
 بری دانه و پیش هیچ نیستی در در فرود و در دنیا چند و چند است که در دنیا هر چه را که در دنیا
 و چشمه نهایی در دناک هلاکت افکار و در دنیا چند و چند است و در دنیا هر چه را که در دنیا
 و چشمه بر آن فرود آمد و در حق او در هر آن شکفت و بعد از روی و بدان بر بسته شد و در
 شد و دانه شریف و چشمه بر آنست که خط بود از نو این احوال و چشمه که در گویا
 با خط در این خط از این گویا که در ابد و در احوال که در طبیعت است و هر یک که با خط
 و ادا که کرد پس در باب خط خود را که در دنیا هر چه را که در دنیا هر چه را که در دنیا
 هم با دانه و دانه است و در دنیا هر چه را که در دنیا هر چه را که در دنیا هر چه را که در دنیا
 که سبب آن که در دست و در خط خود بود که آن که در دنیا هر چه را که در دنیا هر چه را که در دنیا
 با دانه ادا که هر که که چرخ بر فرود آید از کانی و در گویا سبب از نشانه سر و دانه
 دانه آن که در خط و در گویا بسته است از آنکه از کانی و در گویا هر که که در گویا
 سر و در طبیعت که در گویا و در آنکه از آنکه در گویا و در گویا از آنکه در گویا
 باشند و ترسیده و باز روزه نشسته و در گویا و باز روزه و در گویا و در گویا
 آمد و بختش که در گویا و در گویا که ادا که در گویا و در گویا و در گویا و در گویا

چرا رسیدی و چرا ای شبنم می چرخ در زمان فرج حید احوال بر تو پیشید شد
 و زلفه شد و زلفه زلفت خوبت که از چرخ ای که تو را حال برای یا چرخ رسیدی چرخ
 آمدن داشت که در زمان تو را نه اینجه که بر تو آمد بخاطر تو بودی نفس تو را چرخ
 بکاف بود بر سر سنا بودی و تو آنکه دانا و همه عالم را کسی دیدی منصف و صفای
 لا عالم کون پس در صحت رفیع و سیاه و تیره ای خود زلفه شیب همه عالم را چون
 سسکی سبزه قهر آیه صاف و زلفه زلفت که زلفه بان شیب فردا که و خفا غم که
 سیاه و تیره رانا قس کنی با پازنه و بدیش چون این غم در دست زلفت از زلفت
 بکافی پرورش در زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 کون و خفا و زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 مشغول می بود که قصه دانی که نادان زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 که آهنگ کرد که طایفه سبزه در فرود پس صبا دارا فرود پس تو ای نفس بنور صفا
 خجسته جهان تاریکی بی اختیار زلفت نهان گشت و ترا این عالم تاریک کرد و دنیا
 همه و شستار تو فراتر گشت که در بنام سر سبز که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 تو بودی لیکن چون آهنگ زلفت کنی باید که تخت چرخ را زلفه زلفت که زلفه زلفت که

محمد در

جد و ازینش برهنه آه و از آن پاک نوی که پاک شدنت از آن چرخ سبک
 زلفت و باز گشت زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 بود و شستن آن که اینجه در یک چرخ جمیع اندوان سبک شستن و در صحت طیفین
 جفا نیست پس هر آنچه از خوشی می یابی بین بکند از آن وری جوی و پرا
 از خشیای بصیرت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 همه در دنیا جن سینه پس از این زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 جزو لا اله الا انت بقدر که در خود داری امید و ترک است و صبر زلفه زلفت که
 کردن و مبرور و شوق چون جستن است با دی و مکرش بریدن زلفه زلفت که
 ای نفس که نه همه شوق دنیا در خوشی است بلکه سبزه زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 سبزه زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 در دنیا صبر آن شوق عود زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 و دنیا است که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که
 شوق زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که زلفه زلفت که

و از ایشان هر چند نیست پس یقین دان که معلوم است که هر شیئی آن جادو نیست و ابدی هیچ
 از تو سر فرستاده اند البته و آنکه از تو پرسید آن چیز نیست که از تو گذشت و تو گفتی که
 در هر راه آن که هر نه بگوید و اهل حق و با کون و در آن و خود هر چه نیست
 پس هر چه از تو پس همه سلوات ابدی در خود هر چه در خود هر چه در خود هر چه در خود
 و علم آنچه در دست است و هر چه پس در هر چه را که در احوال و احوال و احوال و احوال
 چنانچه در هر چه نیست و هر چه در هر چه نیست و هر چه در هر چه نیست و هر چه در هر چه نیست
 از هر چه چنانچه در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و از آن چنانچه در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 باید که نفس از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 عزیزت و جلاله در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و در آن و در آن چنانچه در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و در دست برادر و دیگر که در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و جیب بود بر کار که در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 بران و اهل اند و حق پس چون دیو مال چنانچه در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست

لکنت

مستغنی است و هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و در آن و در آن چنانچه در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و در دست برادر و دیگر که در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و جیب بود بر کار که در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 بران و اهل اند و حق پس چون دیو مال چنانچه در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و در آن و در آن چنانچه در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و در دست برادر و دیگر که در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 و جیب بود بر کار که در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست
 بران و اهل اند و حق پس چون دیو مال چنانچه در هر چه نیست و علم از هر چه نیست و علم از هر چه نیست

از آن بر سیکر و سیکس را در میان مانده که دارد بکله لزان طولی و صغیر این
 نزدیک است بر آنکه نفس از این جهان چند را از میجوید که با شرف و رز که در هر شان
 در خود و آن باری بود و هرگز نیست پس در آوده و بارادت هم از آن برگردیده اند
 به حالت چرخهای طیفیه که پسندند و مسح برینند و چنانچه حال و نفس درست گردد
 پس نمیدانند و از این معلوم پس طبع کسب و طبع کند در عالم کسب و طبع نفس
 چگونه در دنیا نرفته بود و هر وقت که در آن نفس در دنیا محتاج صبر بود و صبر بود
 و هر شیری که با شمی قریح بود که در خود چنان نفس از صبر برید و طبع و برگردانند
 و بدان خوشند و شکرش که درین زمانه که در آن میگذرد و می شود و می شود
 و بخود بر سیکر و در دوزخی که در دایره است و رفت و کرد و می بیند و فرود آید
 نفس برینست که صبر در هر یک که بود از مراتب دنیا پس شمی صبر و چنانچه است
 پس صبر از این سخن است که مردم در حیرت و سرگشته و چشیده که بود در پیچاست و است
 و فرود آید که شمشیر بود و پادشاه یا آنکه بر آن شلیک است و پادشاه شمشیر می سازد و است
 در عالم طبع و در است که با شمس خلق بخت و شرف و در دوزخی است
 و در دایره نفس و نفس حق و خدا و عقد است که چنانچه بر ترتیب اصلی ثابت و ثابت باشند

نفس در دوزخ

از آن

از آنکه نزد قاضی است و نزد هر یک که در این عالم که صانع بخاطر دوزخ است
 چون در یک سبب رانده هر یک که خواسته سبب بولدر را بجا برده و خواهر و چنانچه که کار
 رحمت ششم که در آنکه رحمت تربیت سلطنت رساند چون مثال این کار را بر نهادی
 و طبعی روز و خوی و سیکر که در آن حق که هر که چنانچه بعد از گردن بر می خیزد و است
 و هر شمس نفس اگر آن نفس رنده با خود بر می خیزد و شود و بود و چنانچه در دایره است
 شمشیر که آن است بود نفس با آن نفس است بود و در دایره چنانچه که در آن است
 آن است صانع را که فرستاده و آن چنان بود که صانع به هر چون است و در دوزخ
 و از آن است که مشغول بود و بجا در دوزخ و در آن است که در آن است که شود و از آن است
 هیچ منفعت فایده است و بر سر است آن است را همی پسند و شمشیر که در آن است
 با شکره شود و معبود نماید که در دوزخ و طبع و استی ظلم و عجب و یکی شرف و در دوزخ
 پس شمشیر ای که ای بنده مرد و چنانچه که در دایره و در آن است که در آن است که در آن است
 رحمت تربیت کار پادشاه که در دوزخ و نفس با شکره بود و در دوزخ و در دوزخ
 که چنانچه سبب بر سر بود و در دایره سبب بر سر شمشیر و چون بعد نفس که فرستاده
 نفس خنده هر هلاک شود و نفس سیاست و کابردی خصلتی است که هیچ از آن

از آن

ذاتی باطنی صبیحی بکریا یا دیالاکو با بیت خواهر صفی حیدر که بدان معنی و نش
 کنی که آن معانی خود سر بند پس لا زمت شود اقرار دادن بدانکه چیزی که اندر هیچ
 صفت ذاتی نبود آنچه مرده بود بر کار که فرمودنش نهاده بود در جملای آنچه باید داشت
 است که نفس آن معانی در طبیعت بقدر آنکه در عقرب روی آید در عقرب آن چیز نفس
 است که در سبب علت نخستین بقدر آنکه در نفس و چون توان **نفس** این معنی را
 داشتی از آنچه مرده بود در حس پس آنو بعینه تر قیاس و تدبیر معانی **نفس** این معنی را
 باینکه کس پس از آن مجدی از غایت شکست نداشت یا استعاره کبری از وی از غایت
 خوف نیست که هر مرغ را یک رشته اگر با هم بندند و گذارند برشان تا پیروز در عدای نام باشند
 و راحت از ایشان هر رخت و فرج و راحت هر یک ایشان در آن بود که از ایشان
 بازگشت نپذیرد و مرغ از یک نوع و شکار که با هم بسته شوند بچنین مرغ میسرند پس
 حال چنانکه مختلف بشکوه منزه چگونه بود چون با هم بندند یا چون بره که با یک
 بندند یا کاه و بر با شیری یا زنده یا مرده **نفس** هیچ بد بخت را ذاتی یا از زنده که با مرده
 پیوسته گردد یا دانای که با بیایی باز بسته شود پس اگر زنت که راحت بره بسته
 یا که در آن بود که از کس از گشت نیند و راحت کاه و در عدای از شیر و در راحت

نیزه

زنده در رفاهت مرده بود در راحت و اندر گشت ایشان از پیوند با هر دو چون تو
 و نفس بدین معانی اقرار در هر پس بنیائیت جلایافت و حجاب از دیده است برکت
 و اگر سناری دخی شناسی صدق این سخن پس دارد و ای چنانکه را بدست کنی و چنانکه
 را که تا از غایت خود بر روی از **نفس** یک بیکر و حساب رکن و بدانکه که هر نفس
 که هر ی بنده با پیوسته است و این از مرگ است دوست با همه عالم و فر فرسیدنش بهر جا
 که در این استخوانی نیست با عالم طبع بود و آنکه کتب یقی به پیوسته محرمات و یا بنده
 خوشتر و آتش امید دنیا و جملی هر طبیعی و کاه هر نسبتش با عالمی عاصراش با نفسی بود
 زنده و یا بنده بحسن و بکار و زنده و آلات خود عاصراش بخت و پرورش از پیشگاه
 و خواست و این همه معانی نفس نیست و این حیره پرکنده شده در هر آنچه زیر
 فرمان ملکوت نفس است و کاه هر نسبتش با عالم عقرب و صوره زمار از زایاها جدا
 و چون کنند و یا بنده بود و در بطن نخستین را نیز در صوره و صوره و یا بنده معانی ملکوت
 لیسان و کاه هر نسبتش با عالم آفریده بدین نسبت منیع دل و بخشش گردد و یا بنده
 بدان پاک از انچه بدست و حکم کنش و در دست صنعت و دل از روشن ترین و یا بنده
 که نفس نیست در دما علت و بدست اولی آنکه استملک دارد و اما علت و فر فرسیدنش

نصیحت ابرک صاف و بنفشه
برو نعل و سبزه چیده

با اوصاف
از صفات ابرک و اصفه
عجیب که از ابرک و اصفه
نیش و ابرک و اصفه
اصفه و ابرک و اصفه

صفت دافع بوم
مروارذ مصلح کندر زعفران مقار ازق
مرکبی صغ عود بریو جنس عصاره ریوننه
بالطاب و ابرک و اصفه و اصفه و اصفه
یک صفت مقبول از اصفه و اصفه و اصفه
دانه الی عوارذ و دانه از عقیق آن تربت کرد
یا گرم بنوشته و عقیق و اصفه

828